

شرح دعای نکاحم الاخلاق

دعای بیستم صحیفه سجاده

علامه محمدتقی مصباح یزدی قدس سره

سلسله جلسات درس اخلاق

بسم الله الرحمن الرحيم

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَبَلِّغْ بِإِيمَانِي أَكْمَلَ الْإِيمَانِ، وَاجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ، وَأَنْتَ بِنَيْتِي إِلَى أَحْسَنِ النِّيَّاتِ، وَبِعَمَلِي إِلَى أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ.

منظور از اخلاق در دعای مکارم الاخلاق

در این دعا نیز وقتی از مکارم الاخلاق بحث می‌شود، موارد کمی پیدا می‌کنیم که فقط به ملکات مربوط باشد. نام دعا مکارم الاخلاق است، اما غالباً مربوط به رفتارهاست. اکثر مطالبی که در این دعا از خداوند درخواست شده، رفتار است. از این بالاتر، گاهی چیزهایی از خدا خواسته شده است که حتی رفتار نیز نیست. برای مثال از خدا خواسته شده است که خدایا روزی وسیع به من بده! روشن است که روزی وسیع ربطی به اخلاق ندارد و این درخواست از آن جهت مطرح شده که روزی وسیع می‌تواند برای انسان فراغتی ایجاد کند که بیشتر سراغ معنویات، اصلاح اخلاق و مبارزه با مفسد برود. اگر انسان صبح و شب برای پیدا کردن یک لقمه نان جان بکند، دیگر فرصت و حالی برای شناخت اخلاق فاضله و دوری از اخلاق رذیله پیدا نمی‌کند. شاید این که عنوان این دعا «کان دعائه فی مکارم الاخلاق ومرضی الافعال» است نیز به همین مناسبت باشد که این دعا درباره مکارم الاخلاق است و به اسباب، شرایط، معدّات و موانع آن می‌پردازد. از این رو تک‌تک این مسایل از مکارم اخلاق نیست و وقتی ما درباره دعای مکارم الاخلاق بحث می‌کنیم، نباید توقع داشته باشیم که در هر جلسه یکی از اخلاق فاضله را مطرح کرده و درباره آن بحث کنیم. شاید اکثر چیزهایی که در این دعا، درخواست شده است، جزو اخلاق فاضله اصطلاحی نیست و بسیاری از آن‌ها از مقدمات بعیده‌ای است که به انسان کمک می‌کند که دارای اخلاق فاضله باشد یا موانعی است که از خدا می‌خواهد آن را برطرف کند.

رابطه صلوات با دعا

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ؛ در ابتدای این دعا ذکر شریف صلوات آمده است. هم‌چنین از ویژگی‌های این دعا مثل بسیاری از دعا‌های طولانی دیگر که از ائمه معصومین سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین نقل شده، این است که در فاصله هر فرازی از آن یک صلوات ذکر شده است. این مسئله خود منشأ بحثی برای شارحان شده است که دعای مکارم الاخلاق چه مناسبتی با صلوات دارد؟ در طول جلساتی که در سال‌های گذشته داشته‌ایم چندین بار به صورت

مفصل درباره چستی صلوات و فایده، ارزش و فضیلت آن بحث کرده‌ایم. اجمالا در دستورات خود اهل بیت صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین آمده است که اگر می‌خواهید دعای تان مستجاب شود، دعای تان را با صلوات بر پیغمبر اکرم شروع کنید، و در برخی از روایات آمده است که اگر کسی ابتدا صلوات بفرستد و سپس چیزی را از خدا بخواهد، خداوند می‌فرماید: دعای اول تو که قطعاً مستجاب است و از آن‌جا که ابتدا این دعای مستجاب را کردی، دعای بعد از صلوات تو را نیز اجابت می‌کنم؛ من شرمم می‌آید که دعای اولت را مستجاب کنم و دعای بعدش را مستجاب نکنم! این یکی از فواید این است که دعا با صلوات شروع شود، و طبعاً هر فرازی از دعا که با صلوات شروع شود، همین مطلب درباره‌اش می‌آید. مرحوم آیت‌الله‌العظمی بهجت رضوان‌الله‌علیه نیز فرموده بودند: که ما هر چه گشتیم ذکری افضل از صلوات پیدا نکردیم. برخی نقل کرده‌اند که ایشان بعد از این جمله فرموده‌اند که شما نیز نگردید که پیدا نمی‌کنید! این سخن به این معناست که تنها این نیست که من ذکری افضل از صلوات پیدا نکرده‌ام، بلکه می‌دانم که ذکری افضل از صلوات وجود ندارد و نگردید که پیدا نمی‌کنید.

رابطه ایمان با مکارم اخلاق

وَبَلِّغْ يَإَيُّمَانِي أَكْمَلَ الْإِيْمَانِ، وَاجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ، وَأَنْتَهُ بَنِيَّتِي إِلَى أَحْسَنِ النَّيَّاتِ، وَبِعَمَلِي إِلَى أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ.

ایمان، یقین، نیت صالح و بهترین کارها از چیزهایی است که در فراز اول این دعا از خدا خواسته شده است. اگر به یاد داشته باشید محور بحث‌های سال گذشته ما، ایمان بود و به این نتیجه رسیدیم که جوهر همه ارزش‌های رفتاری انسان به ایمان به خدا برمی‌گردد. اگر ایمان نباشد ارزش‌های اخلاقی از دیدگاه اسلامی تحقق پیدا نمی‌کند. با توجه به این مسئله ارتباط این دعا با آن بحث نیز بیشتر روشن می‌شود. در ابتدای این دعا از خداوند می‌خواهیم که کامل‌ترین مراتب ایمان را به ما بدهد. ما معمولاً در محاورات خود، ایمان را جزو اخلاق به شمار نمی‌آوریم، اما می‌بینیم که در ابتدای دعای مکارم الاخلاق ایمان، یقین، نیت صالح و بهترین اعمال درخواست شده است. هیچ کدام از این عناوین جزو اخلاق نیست و در هیچ کتاب اخلاقی به این عناوین اخلاق نمی‌گویند، اما اولین چیزی که در این دعا از خداوند خواسته شده است ایمان و یقین است.

ریشه فضایل

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَبَلِّغْ يَإَيُّمَانِي أَكْمَلَ الْإِيْمَانِ، وَاجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ، وَأَنْتَهُ بَنِيَّتِي إِلَى أَحْسَنِ النَّيَّاتِ، وَبِعَمَلِي إِلَى أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ؛

بعد از صلوات بر پیغمبر اکرم، امام سجاد علیه السلام از خداوند درخواست می کنند که خدایا ایمان مرا به کامل ترین مراتب ایمان برسان، یقین مرا برترین یقین قرار ده، نیت مرا به بهترین نیت ها و عمل مرا به بهترین اعمال منتهی کن! می توان گفت که این چهار درخواست برآیندی از کل دعای مکارم الاخلاق است که در آن ها ریشه همه فضائل و خوبی ها از خدای متعال درخواست می شود. کلیدواژه های این فراز ایمان، یقین و نیت است که با این که معنای آن ها خیلی واضح است، نکته های دقیقی پیرامون آن ها مطرح است و بزرگان علما درباره تعریف هر یک بحث های زیادی کرده اند. بنابراین شایسته است بحث کوتاهی در تعریف واژه های ایمان، یقین و نیت داشته باشیم.

ابهام در معنای ایمان

برخی گفته اند: ایمان به همان معنای لغوی یعنی تصدیق به کار رفته است؛ وقتی انسان به قضیه ای اعتقاد دارد و در آن تردید نمی کند، می گویند: به آن ایمان دارد؛ ولی در برخی از روایات آمده است که در ایمان غیر از تصدیق قلبی، عمل نیز باید باشد و به عبارت دیگر عمل نیز جزو ایمان است. در روایت معروفی ایمان دارای سه رکن دانسته شده است: اقرار به زبان، تصدیق به قلب، و انجام عمل براساس مقتضای آن.

در آیات قرآن نیز تعبیراتی آمده است که منشأ سؤالاتی درباره ایمان و چگونگی آن می شود. برای مثال خداوند در آیه دوم از سوره انفال می فرماید: **وَإِذَا تُلِيتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا**؛ وقتی برای مؤمنان قرآن تلاوت می شود بر ایمان شان افزوده می شود. بنابراین معلوم می شود که ایمان قابل افزایش است، و چون تصدیق قابل افزایش نیست، بنابراین ایمان با تصدیق تفاوت هایی دارد. این که در همین دعا نیز حضرت از خداوند درخواست می کند که ایمان من را کامل ترین ایمان قرار ده، نشان می دهد که ایمان می تواند کامل یا ناقص باشد؛ اما تصدیق، کامل و ناقص ندارد.

ایمان، اختیار، و آگاهی

کلمات ایمان، یقین و نیت در حالات غیراختیاری کاربردی ندارند. کاربرد این واژه ها در جایی است که مسئله اختیار و اراده مطرح باشد. ایمان جبری نداریم و در موردی که ایمان به کار می رود، حتما باید زمینه اختیار وجود داشته باشد. شرط اصلی رفتار اختیاری نیز شناخت است. اگر هیچ تصویری از چیزی نداشته باشیم، هیچ رفتار اختیاری نسبت به آن نمی توانیم انجام دهیم. البته دانستن و آگاهی مراتبی دارد و گاهی انسان چیزی را می داند، اما به دانش خودش آگاه نیست. به عبارت دیگر اگر از او درباره آن مسئله بپرسند، می تواند جواب دهد، اما اکنون

توجه ندارد که چنین علمی دارد، ولی ناخودآگاه است. گاهی دانش انسان نسبت به چیزی نیمه آگاهانه است، و برخی از دانش‌های انسان نیز آگاهانه است. برای عمل اختیاری حتما باید مرتبه‌ای از علم باشد.

تفاوت ایمان با تصدیق

گفتیم برای این که انسان به چیزی ایمان بیاورد، حتما باید نسبت آن علم داشته باشد. روشن است که صرف یک تصور منشأ عمل اختیاری نمی‌شود. باید نسبت به چیزی که می‌خواهیم عمل اختیاری درباره آن انجام بدهیم، علمی تصدیقی داشته باشیم. حال این پرسش مطرح می‌شود که آیا اگر ما چیزی را بدانیم، حتما نسبت به آن ایمان می‌آوریم یا نه؟ تصور ابتدایی این است که ایمان به معنای باور کردن است و وقتی انسان چیزی را می‌داند و آن را تصدیق می‌کند، نسبت به آن ایمان نیز دارد، ولی وقتی موارد استعمال ایمان را حتی در قرآن کریم ملاحظه می‌کنیم، می‌بینیم که ایمان از تصدیق جدا می‌شود. برای مثال وقتی حضرت موسی علی نبینا و آلہ و علیہ السلام به رسالت مبعوث شد، به طرف فرعون و فرعونیان آمد و گفت: من از طرف خداوند متعال آمده‌ام که شما را به پرستش خدا دعوت کنم. ولی فرعون گفت: من خدایی نمی‌شناسم؛ غیر از من هیچ کس کاره‌ای نیست. سپس نشانه‌ای برای رسالت حضرت موسی خواست و حضرت، عصای خود را انداخت که تبدیل به اژدها شد. اما فرعون باز مغالطه کرد و به اطرافیان خود گفت: این ساحر است و چشم‌بندی می‌کند. حضرت موسی به او فرمود: تو می‌دانی که من از طرف خدا مبعوث شده‌ام و این آیات و معجزاتی که به دست من ظاهر می‌شود، کار کسی جز خدا نیست، ولی او گفت: مَا عَلِمْتُ لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرِي؛ خدایی غیر از خودم نمی‌شناسم. کدام یک درست می‌گفتند؟ روشن است که حضرت موسی درست می‌گفت. فرعون می‌دانست، اما گفت نمی‌دانم و ایمان هم نیاورد. بنابراین این گونه نیست که وقتی انسان چیزی را بداند حتما به آن ایمان بیاورد. البته ندانسته نمی‌توان ایمان آورد، و لاقلاً اعتقاد ظنی باید داشته باشد.

نقش انگیزه در پیدایش ایمان

بنابراین علم تصدیقی نیز عین ایمان نیست، برای ایمان در کنار علم به چیز دیگری نیز نیاز است. آن چه باعث شد که فرعون با این که می‌دانست، کفر بورزد و ایمان نیاورد، احساس خطری بود که نسبت به پست، مقام و نعمت‌هایی که در اختیار داشت می‌کرد. می‌ترسید قدرت و سلطنتش از دستش برود. او ادعای خدایی می‌کرد، و می‌دید اگر بنا شود که بنده‌ای از بندگان خدا بشود، مردم علیه او می‌شورند و دیگر عزتی برایش نمی‌ماند. این جا پای نفع و ضرر در کار است. اگر انسان احتمال دهد که از چیزی ضرری جدی به او می‌رسد، نسبت به آن موضع می‌گیرد و نمی‌خواهد آن را قبول کند؛ اگر چه می‌داند و ته دل خودش نمی‌تواند بگوید که نیست! هنگامی انسان یکی از

دانسته‌های خودش را قبول می‌کند که امید به دست‌آوردن نفع یا دفع ضرری نسبت به آن داشته باشد، اما اگر معتقد باشد که جدی گرفتن دانسته‌اش باعث می‌شود که ضرر کند، ممکن است آن را جدی نگیرد و به آن ایمان نیاورد. بنابراین انسان برای ایمان آوردن غیر از دانستن باید انگیزه‌ای برای پذیرفتن نیز داشته باشد.

نتیجه این که برای تحقق ایمان دو رکن لازم است؛ یکی آگاهی و دانستن (حتی به صورت ضعیف و ظنی)، و یکی انگیزه برای پذیرفتن. دست‌کم باید انگیزه‌ای برای نفی آن نداشته باشد. در این صورت است که انسان حالتی نفسانی پیدا می‌کند که می‌خواهد لوازم این اعتقاد را بپذیرد و به آن عمل کند، اما اگر معتقد باشد که این کار موجب ضرر او می‌شود، برای دوری از آن ضرر همان دانسته خودش را نیز نفی می‌کند و زیر بار نمی‌رود. بنابراین می‌توان ایمان را همان حالت «پذیرش» دانست. نشانه این که انسان حقیقت را پذیرفته این است که در شرایط عادی طبق همان رفتار کند و به لوازم آن ملتزم باشد. اگر چنین حالتی برای انسان پیدا شد، ایمان دارد. این مسایل درباره هر چیزی که کلمه ایمان درباره آن به کار رفته، مطرح است؛ البته با وصف این که این حالت را اختیاراً می‌تواند در خودش ایجاد کند.

کامل‌ترین ایمان

گفتیم که ایمان برآیند شناخت و انگیزه پذیرش است. روشن است که این انگیزه شدت و ضعف دارد؛ نفع و ضرری که انسان را به طرف یک رفتار جذب می‌کند یا از رفتاری فراری می‌دهد، ضعف و شدت دارد. اعتقادات ما نسبت به قضایای مختلف نیز دارای مراتب مختلفی است. بسیاری از اوقات انسان نسبت به چیزی ادعای علم می‌کند، با این که احتمال‌های خلاف بسیاری در آن می‌دهد. در امور عادی اکثر کارهای ما مبتنی بر ظنیات است؛ گاهی تأکید می‌کنیم که چیزی را می‌دانیم و نسبت به آن هیچ شکی نداریم، اما وقتی درست دقت کنیم می‌بینیم که به آن مطلب آن‌چنان یقین صددرصد نداریم. علم‌های عرفی غالباً ظن است.

علمی که از مقدمات ایمان است نیز دارای مراتب است و درصد احتمالش از ۵۱ درصد تا ۱۰۰ درصد نوسان دارد. همان‌گونه که گفتیم انگیزه ما نیز نسبت به عمل همین حالت را دارد. گاهی انسان برای انجام کاری چنان انگیزه دارد که در هر شرایطی آن را انجام می‌دهد، اما گاهی انگیزه او بسیار کم است. وقتی این دو دارای مراتب مختلف است، برآیند آن‌ها نیز ذومراتب می‌شود. بنابراین خیلی طبیعی است که بگوییم ایمان دارای مراتب است و کمال و نقص دارد. این که خداوند درباره مؤمنان می‌فرماید: **وَإِذَا تُلِيتَ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا** از این‌رو است که به وسیله شنیدن آیات قرآن هم به علم‌شان افزوده می‌شود و هم انگیزه‌شان بیشتر می‌شود. وقتی می‌گوییم خدایا کامل‌ترین

ایمان را به ما بده به این معناست که هم علممان قوی‌تر باشد و هم انگیزه‌ای که ما را به التزام به لوازم آن علم تحریک می‌کند، به حد اعلی رسیده باشد.

برترین یقین

کلید واژه دوم کلمه یقین است. نکته اول در این جا تفاوت تعبیری است که درباره این دو واژه شده است. درباره ایمان تعبیر «اکمل الایمان» به کار رفته است اما درباره یقین تعبیر «افضل الیقین» آمده است. شاید نکته آن این باشد که یقین به معنای اعتقاد صددرصد است که هیچ احتمال خلافی در آن نباشد. روشن است که این یقین، ضعف و شدت و کمال و نقص ندارد. اما یقین چند نوع است؛ گاهی انسان چیزی را ندیده است، اما از روی قرائنی مثل آوردن استدلال و برهان، به بودن آن یقین پیدا می‌کند. این یقینی غایبانه است. براهینی که ما برای قضایای مختلف اقامه می‌کنیم اگر برهان صددرصد باشد، از بدیهیات تشکیل می‌شود و نتیجه‌اش یقینی است، اما این یقین با یقینی که از راه مقدماتی حاصل شده که با وجود انسان آمیخته شده‌اند، بسیار متفاوت است. ممکن است انسان از روی قرائنی با چشم بسته یقین کند که کسی در این جلسه وجود دارد، اما این یقین با جایی که پرده را کنار بزند و خود او را ببیند، بسیار متفاوت است. این یک نوع یقین دیگری است. این جا باید بگوییم این یقین از آن یقین افضل است. اگر یقین به معنای اعتقاد صددرصد است، دیگر کمال و نقص ندارد و نمی‌توانیم بگوییم یکی کامل‌تر از یقین دیگر است؛ ولی گاهی یقین به گونه‌ای است که گویا انسان آن را در ذات خودش مشاهده می‌کند. انسان به حالات وجدانی خودش چه یقینی دارد؟ وقتی انسان می‌ترسد، به وجود ترس یقین دارد. این یقین غیر از یقینی است که به وجود ترس از راه دیدن لرزیدن بدن دیگری به وجود آمده است.

حقیقت نیت و عمل

وَأَنتَ بِنَبِيِّ إِلَيَّ أَحْسَنَ النَّيَّاتِ؛ نیت من را به بهترین نیت‌ها برسان! برخی تصور می‌کنند نیت این است که هنگام انجام کار در ذهن بگذرانند که چه کاری می‌خواهند انجام دهند؛ در حالی که این نیت نیست بلکه اصطلاحاً «اخطار بالبال» است. حقیقت نیت رابطه‌ای است که بین فاعل اختیاری و عملی که انجام می‌گیرد، وجود دارد. تعبیراتی مثل إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَلِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى، که در روایات آمده نیز از این جهت است.

نکته‌ای که توجه به آن ضروری است این است که برخلاف تصور عرفی که عمل را فقط درباره اعمال بدنی به کار می‌برند، هم از نظر لغوی و هم از نظر کاربردهایی که در آیات و روایات آمده است، عمل منحصر به اعمال بدنی نیست و اعمال نفسانی نیز داریم. حتی فکر کردن نیز یک عمل است؛ ممکن است انسان هیچ تکانی هم نخورد،

ولی مشغول فکر کردن باشد و تصمیم بگیرد که کاری را انجام دهد. منظور از عمل این است که انسان پدیده‌ای را ایجاد کند؛ حال این پدیده ممکن است در نفس خودش باشد یا در بیرون، در اجزایی که با آن تماس بدنی دارد و یا در اجتماع که با مقدمات و وسایط زیادی آن را ایجاد می‌کند. هر چیزی که به گونه‌ای اراده انسان در آن مؤثر است، عمل او به شمار می‌رود.

از آن‌جا که منظور از عمل در این‌جا عمل اختیاری است، حتما دانستن و انگیزه در آن نقش ایفا می‌کنند. چون اختیار بدون دانستن و انگیزه معنا ندارد. بعد از این‌که انسان فایده کاری را تصدیق کرد، تصمیم می‌گیرد که آن را انجام دهد. این تصمیم همان پدیده نفسانی است که انسان در ذات خودش ایجاد می‌کند. نیت، علت قریب این تصمیم است. به عبارت دیگر نیت، انگیزه قریب برای انجام یک عمل اختیاری است. ایمان نیز در عمل مؤثر است و اگر انسان ایمان نداشته باشد، نماز نمی‌خواند، اما ایمان به صورت مستقیم در نماز اثر ندارد. وقتی من به وجود خدا معتقدم، در هنگام خودش به آن‌چه از لوازم این ایمان است، عمل می‌کنم. بنابراین ایمان علت بعیده برای رفتار ماست. از پدیده‌های نفسانی انسان آن‌چه به صورت مستقیم در انجام یک کار مؤثر است، نیت عمل است. این است که همه ارزش کار به این عامل قریب بستگی دارد. ممکن است انسان به کسی احترام بگذارد ولی قصدش از این احترام تمسخر او باشد!

ملاک ارزش از نظر اسلام

در بحث‌های گذشته بارها گفته‌ایم که در اسلام ملاک ارزش دو چیز است؛ یکی این است که خود عمل شایستگی و حسن داشته باشد و دیگر این‌که انگیزه فاعل برای انجام آن کار نیت پاکی باشد. اگر خود کار بسیار خوب است، اما من آن را به قصد تقرب انجام نداده‌ام، این کار ارزشی ندارد. فرض کنید من میلیاردری هستم که می‌خواهم در انتخابات آینده مجلس، نماینده مجلس شوم و از حالا شروع به شناسایی فقرا می‌کنم و هر هفته یک دسته از آن‌ها را به مهمانی دعوت می‌کنم. روشن است که مهمان کردن فقرا کار بسیار خوبی است و قرآن نیز به آن تأکید بسیار دارد، اما من چرا این کار را می‌کنم؟ اگر قصدم از این کار جمع کردن رأی باشد، ارزش کارم همان رأی است که جمع کرده‌ام، و از نظر خدا، اسلام، و مبانی الهی کارم هیچ ارزشی ندارد؛ وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا.

نیت؛ اصلی‌ترین عامل ارزش عمل

محوری‌ترین عامل برای ارزش یک عمل همان نیت است. معمولاً کسی از نیت دیگری باخبر نمی‌شود و فقط خود شخص است که نسبت به نیت خودش آگاه است؛ البته ممکن است انسان با قرائنی به نیت کسی پی ببرد. آدمیزاد موجود عجیبی است و شیطان به قدری می‌تواند آدم را فریب دهد که گاهی کار بر خود انسان هم مشتبّه می‌شود و متوجه نیست که این کار را برای چه انجام می‌دهد.

بهترین نیت

در روایات فراوانی آمده است که عبادات بر چند قسم است؛ برخی از ترس جهنم، برخی در طمع رسیدن به بهشت و برخی برای فقط رضای خدا عبادت می‌کنند. بنابراین نیت‌ها نیز متفاوت است. شایسته است که انسان از آن‌جا که می‌خواهد کارش بهترین نتیجه را داشته باشد، بهترین نیت را داشته باشد. این است که حضرت از خدا می‌خواهد که خدایا به من توفیق ده که کارم را با بهترین نیت انجام دهم.

در خواست یقین واقعی و نیت صحیح از خدا

در فراز اول انسان خود را در مقامی می‌بیند که مراتب مختلفی از ایمان برایش میسر است؛ از این‌رو از خدا می‌خواهد که کامل‌ترین ایمان را به او بدهد. در مقام شناخت می‌داند که یقین‌ها مختلف است و اگرچه ممکن است متعلق آن یک چیز باشد، اما کیفیت آن گاهی از راه استدلال، گاهی از راه شهود قلبی و گاهی در وجود عینی و خارجی است. وقتی می‌بیند که شناخت‌ها با هم متفاوت هستند، می‌گوید: خدایا بهترین یقین‌ها را به من بده! نیت نیز بیان‌گر میل و گرایش انسان است. این همان خواستنی است که انسان باید چیزی را بخواهد تا به آن برسد؛ از این‌رو می‌گوید: *وَأَنْتَ بَنَيْتَ إِلَيَّ أَحْسَنَ النَّيَّاتِ*. به عبارت دیگر در ابتدای دعا مراتب و کیفیت‌های مختلف را در نظر می‌گیرد و از خدا می‌خواهد که بهترین‌ها را به او بدهد. اما ممکن است انسان به چیزی توجه کند، درباره آن بیاندیشد و یقین و اعتقاد جزمی هم نسبت به آن پیدا کند، اما واقعیت نداشته باشد و جهل مرکب باشد. در چنین حالی از خدا می‌خواهد که کمکش کند که بتواند شناخت صحیحی داشته باشد. در مرحله اول قله‌ها را معرفی می‌کرد، اما اکنون وارد مرحله عمل می‌شود و می‌بیند که ممکن است خطا کند و همان اعتقاد جزمی‌اش که خیال می‌کرد یقین به واقع است، جهل مرکب باشد. بنابراین باید چیز دیگری نیز از خدا بخواهد و بگوید: خدایا در مقام شناخت، یقین واقعی به من بده! یقین من صرف یک اعتقاد جزمی نباشد که شامل جهل مرکب هم می‌شود!

در مقام گرایش و دوست داشتن نیز از خدا می‌خواهد که **وَقَرُّ بِلُطْفِكَ نِيَّتِي**. گاهی انسان نسبت به چیزی یقین دارد، اما انگیزه‌ای نسبت به انجام آن ندارد. پس از آن که انسان یقین صحیح پیدا کرد، باز نیازمند عاملی است که او را به حرکت در بیاورد؛ باید نیتی برایش فراهم شود که او را به طرف ایمان کامل سوق دهد. این نیت را نیز خداوند باید فراهم کند. بنابراین آن دو رکنی که برای ایمان لازم است را نیز باید از خداوند خواست. در همین حال انسان توجه می‌کند که در گذشته به دنبال این چیزها نبوده است؛ در مقام شناخت عمری را به دنبال چیزهایی غیر از یقین حقیقی بوده، و در مقام عمل نیز کاری کرده که لذت یا درآمدی برایش حاصل شود و به این که آیا این کار موجب کمال او می‌شود یا برعکس موجب سقوط او می‌شود، کاری نداشته است. مدتی زحمت کشیده‌ایم و مدرکی گرفته‌ایم، حالا می‌خواهیم استخدام شویم؛ روشن است که هر جا حقوق بیشتری بدهند، بهتر است! بالاخره انسان متوجه می‌شود که وقت‌هایی از او از دست رفته و نه تنها کمالی پیدا نکرده، بلکه سقوط هم کرده است.

گفتیم که ایمان ملاک همه ارزش‌هاست و دارای دو رکن شناخت و انگیزه است. این است که در تتمه آن فراز می‌گوید: **اللَّهُمَّ وَقَرُّ بِلُطْفِكَ نِيَّتِي**؛ خدایا این انگیزه را تو برای من فراهم کن! کاری کن که این انگیزه در من پیدا شود! خدایا همه چیز در اختیار من نیست و خیال می‌کنم که هر کاری بخواهم می‌توانم انجام دهم، تو این نیت را برای من فراهم و حفظ کن تا این رکن ایمان محفوظ باشد!

رکن دیگر ایمان نیز معرفت و یقین بود. درباره یقین نیز می‌گوید: **وَصَحِّحْ بِمَا عِنْدَكَ يَقِينِي**. گفتیم که یقین در اصطلاحات عرفی همان اعتقاد جزمی است، ولی ممکن است انسان درباره چیزی احتمال خلاف دهد، ولی خلاف واقع باشد؛ بنابراین باید افزون بر داشتن یقین از خدا بخواهیم که این اعتقاد را مطابق واقع قرار دهد و اعتقادی را به من بدهد که کاشف از واقع و صددرصد مطابق با واقع باشد.

مطلب سوم درباره نقص‌هایی است که تاکنون داشته‌ام. تاکنون کارهای غلطی کرده‌ام، گناہانی مرتکب شده، ضعف‌ها و اشتباه‌هایی داشته و تنبلی‌هایی کرده‌ام، با این‌ها چه کنم؟ این دغدغه با توجه به این مسئله بیشتر می‌شود که معلوم نیست عمرم چقدر طول بکشد و شاید لحظه‌ای دیگر از دنیا بروم. در این مرحله نیز از خداوند کمک می‌خواهد و می‌گوید: خدایا خودت این عیب‌های مرا اصلاح کن!

تنها راه اصلاح گذشته

برای این که انسان هم معرفت صحیح و هم نیت درستی پیدا کند، راههایی وجود دارد که برای همه انسان‌های عاقل شناخته شده است. انسان باید عقلش را به کار بگیرد، بیاندیشد، تجربه و مشورت کند تا به نتیجه درست برسد. هر دسته معلوماتی متد و روشی خاص برای تحقیق دارد و باید آن راه را پیدا کرد. برخی چیزها را باید با تجربه حسی شناخت، برخی را باید با قرائن شناخت و برخی چیزها هیچ راهی جز نقلیات ندارد. برای مثال قضیه تاریخی را نمی‌توان تجربه و حس کرد و برای آن باید از نقل دیگران استفاده کرد و قرائن را ضمیمه کرد تا به معرفتی نسبتاً اطمینان‌بخش رسید. هم‌چنین درباره چیزهایی که ماورای حس هستند نمی‌توان با تجربه‌های حسی شناخت پیدا کرد. این‌ها را کمابیش همه انسان‌ها می‌دانند؛ چه ایمان داشته باشند و چه نداشته باشند. هم‌چنین اگر انسان بکوشد که حتی با تلقین و تمرین نسبت به آن چه می‌داند عمل کند، پس از مدتی کم‌کم این کار ملکه‌اش می‌شود. این هم راه شناخته‌شده‌ای است که کمابیش همه عقلا آن را می‌دانند. اما درباره اصلاح گذشته‌ها بهترین راه، گدایی در خانه خدا و سپس توسل به اولیای خداست.

استصلاح؛ تبدیل عیب به هنر

حال این سؤال مطرح می‌شود که وقتی انسان به انجام فعلی پرداخت که لازمه‌اش نوعی کم‌توجهی و ضعف توجه به خداست، چه کار کند؟ در این جا خداوند راه عجیبی قرار داده است که نشان از الطاف و قدرت الهی است. بنده برایم اتفاق افتاده است و فکر می‌کنم که منحصر به من نباشد و شماها نیز کمابیش برایتان اتفاق افتاده است که گاهی اشتباهی کرده‌اید، اما همین اشتباه باعث شده که کار بهتری انجام دهید و آن زمینه رشد شما را بیشتر فراهم کرده است. در این باره روایاتی نیز به این مضمون وجود دارد که گاهی خداوند مؤمن را از تهجد محروم می‌کند تا وقتی بیدار می‌شود، ناراحت باشد و ثواب این ناراحتی از آن عبادت بیشتر است؛ البته کسی که هیچ وقت نماز شب نمی‌خواند، نگوید: معلوم می‌شود که خداوند خیلی دوستم می‌دارد!

درخواست فراغت برای رسیدن به غایت

اشتغالات و موانع

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَ اكْفِنِي مَا يَشْغَلُنِي الْإِهْتِمَامُ بِهِ، وَ اسْتَعْمِلْنِي بِمَا تَسْأَلُنِي غَدًا عَنْهُ، وَ اسْتَفْرِغْ أَبَايَ فِيمَا خَلَقْتَنِي لَهُ؛

در توضیح فراز بالا، این مقدمه را عرض می‌کنم که برای همه ما اتفاق افتاده است که برای انجام کاری، فکر و برنامه‌ریزی کرده و مقدماتی را هم فراهم کرده‌ایم، اما هنگامی که می‌خواستیم آن را انجام دهیم، کاری پیش آمده و ما را به خودش مشغول کرده و در نتیجه ما را از آن مسیری که باید می‌رفتیم، باز داشته است. فرض کنید، انسان صبح از خانه بیرون می‌آید تا به کلاس درس برود، اما در بین راه به یکی از دوستانش می‌رسد که کار لازمی دارد و از روی رودربایستی یا احساس وظیفه به دنبال کار او می‌رود. از این مسایل دائماً در زندگی‌های ما اتفاق می‌افتد. در این جا مفروض این است که انسان قصدی برای انجام یک کار یا رسیدن به فلان نقطه داشته است ولی این اشتغالات پیش آمده و مانع شده است که انسان به موقع به آن کار برسد یا باعث شده است که اصلاً از انجام آن عمل منصرف شود.

هدفمندی زندگی بشر

سوال اصلی در این جا، این است که آیا برای کل زندگی هم هدف داریم؟ ما برای غذا خوردن و ازدواج کردن هدف داریم، اما آیا برای کل زندگی - از آن وقتی که متولد می‌شویم تا پایانی که آخرین نفس را می‌کشیم - هم می‌شود هدف داشت یا نه؟ آیا ما چنین هدفی داریم یا نداریم؟ اگر نداریم، آیا باید داشته باشیم یا نباید داشته باشیم؟ اگر باید داشته باشیم، آن هدف چیست؟

رفتار بیشتر انسان‌ها نشان می‌دهد که چنین اعتقادی ندارند که کل زندگی ما هدفی دارد. زندگی ما از دوران‌های کودکی، نوجوانی، جوانی و پیری تشکیل شده است که هر کدام دوره‌ای دارد. وقتی یکی دوره‌اش تمام می‌شود، یک دوره دیگر شروع می‌شود. دست ما هم نیست. ما این زندگی را انتخاب نکرده‌ایم و غالباً هم کارهایی انجام می‌دهیم که یا نفعی برای ما داشته باشد و یا لذتی برایمان بیاورد. این هم هدف ماست. تقریباً هر کاری که عقلایی باشد و انجام دهیم، یکی از این دو تا (یا جلب منفعت یا دفع ضرر) در آن هدف است.

ولی هم دلائل عقلی و هم دلائل نقلی روشن می‌کند که زندگی ما هدف دارد و ما باید آن هدف را مد نظر قرار دهیم و به طرف آن هدف حرکت کنیم و کارهایمان را طوری تنظیم کنیم که به آن هدف برسیم. چراکه آن حرکتی است که ما می‌توانیم با اختیار در کمیت و کیفیت آن تاثیر بگذاریم. این را ما همه کمابیش می‌بینیم و درک می‌کنیم و برایمان وجدانی است. همان طور که در کوچه می‌توانیم تند یا کند راه برویم، درس را هم می‌توانیم با جدیت یا با کاهلی بخوانیم. کارهای دیگر را همین طور. این مراحل مختلف زندگی را هم می‌شود طوری تنظیم کرد که هر کدام زمینه یک هدف بالاتری را برای مرحله بعدی فراهم کند.

قرآن و علت غایی انسان

واضح‌ترین بیاناتی که ما - به عنوان مسلمانانی که قرآن را قبول داریم و هیچ تردیدی در صحتش نداریم - را قانع می‌کند، این است که قرآن کریم در موارد بسیاری بیان کرده که ما اصلاً انسان را برای چه خلق کردیم، و غایت آفرینش انسان چیست. اگر رسیدن به آن غایت را هدف‌تان قرار دادید و عالم‌اً عامداً به طرف آن حرکت کردید، و برنامه‌هایتان را برای رسیدن به آن تنظیم کردید، آن می‌شود علت غایی. همان‌طور که وقتی یک ماشین تصادف می‌کند و به ته دره می‌افتد، غایت این حرکت افتادن ته دره است؛ اما علت غایی کار من نیست. من برای این رانندگی نکردم که در دره بیفتم. علت غایی، آن هدفی است که من به خاطر آن حرکت کردم و کارهایم را طوری تنظیم کردم که به آن برسم. آن می‌شود علت غایی.

اینکه قرآن به ما می‌گوید ما شما را برای هدفی آفریدیم؛ یعنی کل زندگی شما هدف دارد، نه همان لحظه ابتدایی که متولد شدید: الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ، مرگ و زندگی را ما خلق کردیم. بالاخره زندگی شما مجموعه‌ای از مرگ و زندگی است، و همه این مجموعه مرگ و زندگی را برای یک هدف آفریدیم: لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا؛ برای این که شما را بیازماییم که کدام یک نیکوکارترید؟ چه چیزی از معنی این آیه می‌فهمید؟ در جای دیگر با صراحت بیشتری می‌فرماید: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ حصر خیلی محکمی است. یعنی هیچ هدف دیگری در کار نیست. یک هدف برای آفرینش همه شماهاست و آن چیست؟ این که خداپرست باشید. مفاد ظاهری این آیه هیچ ابهامی ندارد. همه شما، تمام حیات‌تان، نه یک لحظه‌اش، و نه تنها یک نژاد خاصی در یک زمان خاص؛ بلکه کل جن و انس، همه و در هر حالتی با همه چیزهایی که دارید، برای یک هدف آفریده شده‌اید: لِيَعْبُدُونِ.

لزوم تحقق شرایط و مقدمات برای دستیابی به اهداف

پس، کل زندگی هم می‌شود یک هدف داشته باشد. اگر این هدف را دنبال کنیم، برای تحقق آن باید شرایط و مقدماتی هم فراهم باشد. عواملی چون قوت حرکت، حیات، قدرت تکلم و ...، سلسله عواملی است که به طور طبیعی معمولاً خدا آنها را فراهم کرده است و در این شرایط است که به ما دستور می‌دهد مثلاً نماز بخوانیم. اما یک چیزهایی دیگر است که باید مقدماتش را خودمان فراهم کنیم. برای خواندن نماز، ابتدا باید برای وضو آب تهیه کنیم. اینکه آب هست یا نه؛ چگونه باید آب تهیه کنیم؛ از چاه یا برکه یا از کسی بگیریم؛ این مقدمات و شرایط تحقق آن را ما باید فراهم کنیم. پس، این کارهای اختیاری در زندگی ما، مقدماتی لازم دارد که خود ما

باید مقدماتش را فراهم و موانع آن را رفع کنیم. موانعی هست که گاهی خارج از اختیار ماست، ولی بعضی از موارد آن را خود ما باید رفع کنیم. حالا مثال ساده‌اش، گاهی برای نماز خواندن باید غسل کنیم، چون با این مانع نمی‌شود نماز خواند.

مواردی پیش می‌آید که ایجاد شرایط یا رفع موانع اختیاری زحمت دارد. در طول قرن‌ها وقتی مردم می‌خواستند غذایی را بپزند باید هیزم یا علف‌های خشک جمع‌آوری می‌کردند تا آتش روشن کنند و با آن غذایی را آماده کنند. گاهی برای انجام یک کار، شرایطی لازم است که طولانی و خسته‌کننده است، یا موانعی پیدا می‌شود که به زودی و راحتی نمی‌شود آنها را برطرف کرد، و خیلی باید انرژی صرف کرد تا بتوان هدف را تحقق بخشید. همه ما کمابیش این‌ها را تجربه کرده‌ایم. گاهی مقدمات کارها خیلی راحت فراهم می‌شود و گاهی آدم باید خیلی برای آن زحمت بکشد. اگر با یک چنین صحنه‌هایی در زندگی مواجه شدیم، چه کنیم؟ یا باید کار را کنار بگذاریم که دیگر ضرر نقد است؛ یعنی به نفعی که می‌خواستیم نرسیدیم، یا ضرری که می‌خواستیم رفع نشد. هدف‌مان یا به‌دست آوردن نفعی بود یا دفع ضرری. وقتی کار نمی‌کنیم این‌ها محقق نمی‌شود و این خودش بالاترین ضرر است. یا اینکه باید دست و پنجه نرم کنیم و به هر قیمتی که شده، آن موانع را برطرف کنیم، یا آن شرایط را ایجاد کنیم تا بتوانیم این کار انجام دهیم. آیا راه سومی هم هست؟

دعا؛ راه سریع رسیدن به مقصد

دین یک راه سومی را به ما یاد داده است. می‌گوید: از خدا بخواهید یک کاری را آسان کند و خدا این کار را می‌کند: ادعونی استجب لکم. بارها تجربه کرده‌ایم و با دعا و توسل خیلی از مشکلات ما حل شده است. این جمله‌ای که از این دعا در ابتدا خواندم، یک چنین موقعیتی را برای ما مجسم می‌کند: **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ اكْفِنِي مَا يَشْغَلُنِي الْاهْتِمَامُ بِهِ**، یعنی اگر یک چیزهایی هست که فکر کردن و پرداختن به آنها و دست و پنجه نرم کردن با آنها من را مشغول می‌کند و از هدفم باز می‌دارد، و نمی‌گذارد زود به آن هدف برسم، راهم را پرپیچ و خم می‌کند و مرا به تب و تاب می‌اندازد و مانع ایجاد می‌کند، خدایا! این‌ها را خودت حلش کن، خودت کفایتش کن و همه را خودت اصلاح کن تا بتوانم با راحتی این راه را طی کنم و به هدفم برسم؛ یعنی انرژی‌ام درست صرف کاری شود که آن را دوست داشتم، هدفم بود، و به نفع من هست.

دعا؛ راه غلبه بر اشتغالات و موانع

در ابتدا می‌فرماید: وَاسْتَعْمِلْنِي بِمَا تَسْأَلُنِي غَدًا عَنْهُ، یعنی من را به کاری وادار کن که بناست فردا تو از من درباره آن سوال کنی؛ یعنی مسئولیتی برای من قرار دادی، و مقدماتی را فراهم کن که به آن کار مشغول شوم. شبیه این عبارت در قرآن هم آمده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ هر کسی ببیند برای فردا چه چیزی تهیه کرده است. یعنی مجموع این زمان دنیا و آخرت برای آدم دو بخش است. بخشی از آن را که در این عالم زندگی می‌کند و به آن زندگی امروز می‌گوید و آن بخش دیگرش را که یک امتیاز خاصی هم دارد و با مرگ آغاز می‌شود، فردا می‌گوید. به‌رحال، تو یک روزی، در فردای این عالم از من سوال خواهی کرد که چرا فلان کار را انجام دادی و چرا فلان کار را انجام ندادی؛ حالا توفیق‌م بده کارهایی را که بناست درباره آنها از من سوال کنی، انجام دهم.

نکته اساسی در این فراز از دعا است که عرض می‌کند: وَاسْتَغْرِغْ أَيْامِي فِيمَا خَلَقْتَنِي لَهُ، همه روزهای من را طوری فارغ کن که به کاری بپردازم که من را برای آن خلق کرده‌ای؛ یعنی وقت من صرف کاری نشود که من را برای آن کار خلق نکرده‌ای! مفروض این جمله آن است که تو من را برای چیزی خلق کرده‌ای و هدفی از این خلقت هست. من هم درصدد هستم تلاش کنم که به آن هدف برسم، و برای این کار به کمک تو و توفیق تو نیاز دارم. کاری کن که چیزهای دیگری من را مشغول نکند که از آن هدف باز بمانم. یک طوری تقدیر فرما تا تمام وقتم صرف آن چیزی شود که برای آن هدف آفریده شده‌ام. پس، باید بفهمیم برای چه آفریده شده‌ایم؛ چگونه باید رفتار کنیم که به آن هدف برسیم؛ و آن قدر همت داشته باشیم که حتی یک دقیقه وقت‌مان هم ضایع نشود و فارغ باشیم برای آن کار: وَاسْتَغْرِغْ أَيْامِي؛ تمام ایام من را خالص قرار بده برای آن چیزی که من را برای آن آفریده‌ای تا وقتم بیهوده صرف چیز دیگری نشود.

عبادت؛ تنها راه دریافت رحمت ویژه الهی

خداوند می‌خواهد عبادت کنیم تا خود ما کامل‌تر شویم و بیشتر بتوانیم از آن رحمت خاص الهی که رحمت بسیار ویژه‌ای است، بهره ببریم. رحمتی که حتی فرشتگان نیز مرتبه کامل آن را نمی‌توانند به درستی درک کنند. برای این‌که انسان به آن مقام برسد، باید در این عالم باشد و راه خوب و بد برای او وجود داشته باشد تا با انتخاب خودش راه خوب را انتخاب کند. راه خوب نیز راه بندگی خداست؛ وَأَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ. تعبیر صراط شاهد این است که عبادت هدف نهایی نیست. صراط غیر از هدف است. صراط راهی است که انسان را به هدف می‌رساند. پس عبادتی که درباره آن فرمود: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ، کاری است که با انجام آن انسان

تازه راه راست را رفته است. عبادت کردن راه راست رفتن است. وقتی راه راست را رفتید، به آن هدفی می‌رسید که برای آن آفریده شده‌اید.

مقدمات و آفات دستیابی به هدف خلقت

لذا خداوند انسان را برای رحمت و ویژه‌ای آفریده است که جز از راه عبادت اختیاری حاصل نمی‌شود؛ از این‌رو او را در شرایطی خلق کرده است که همیشه زمینه انتخاب برایش فراهم باشد تا از میان راه‌های مختلف، راهی را انتخاب کند که بیشتر مرضی خداست و در اثر عمل به آن، به رحمتی برسد که جز از آن راه حاصل نمی‌شود. این است که در این فراز از خداوند می‌خواهد که خدایا! حال که من برای این هدف آفریده شده‌ام، مرا موفق بدار که روزگار، ایام و امکانات من صرف همین هدف شود و توانایی‌های من صرف چیزهایی نشود که تأثیری در این هدف ندارد.

رابطه نیازهای دنیوی با اهداف الهی

در فراز بعد از خداوند نعمت‌هایی را می‌خواهد و هم‌چنین از او می‌خواهد که از آفاتی که ممکن است در کنار این نعمت‌ها برای انسان‌ها پیدا شود محفوظ باشد. **وَأَعْنِي وَأَوْسِعْ عَلَيَّ فِي رِزْقِكَ، وَلَا تَقْتِنِي بِالْبَطْرِ؛** خدایا! روزی مرا فراوان قرار ده و مرا توانمند کن تا تهی‌دست، فقیر و بیچاره دیگران نباشم، اما مرا از آفت ابتلا به سرمستی و دنیاپرستی حفظ فرما!

در این‌جا این پرسش مطرح می‌شود که اگر ما این را از خدا خواستیم که همه عمر و توان‌مان را صرف عبادت و چیزی که برای آن خلق شده‌ایم، بکنیم، دیگر جایی برای این‌می‌ماند که سراغ ثروت، مکتب و غنا برویم. این مسایل یک‌باره پیدا نمی‌شود و سنت الهی در این عالم این است که هر چیزی از راه اسباب پیدا می‌شود. در این عالم معمولاً کسانی که ثروتمند می‌شوند، زحمت می‌کشند و وقت‌شان را صرف کار، کوشش، تجارت، صنعت و... می‌کنند تا ثروتمند شوند. این که حضرت در این فراز از خدا می‌خواهد که روزی مرا فراوان قرار ده، با فراز قبلی که می‌گفت همه وقت من صرف چیزی شود که برای آن آفریده شده‌ام، چگونه قابل جمع است؟ بالاخره انسان باید به فکر سلامتی بدن، توانایی‌های جسمی خود باشد و مقداری از وقتش صرف این کارها می‌شود، این خواسته چگونه با آن خواسته که همه وقت من صرف عبادت شود، قابل جمع است؟

چگونه همه عمر خود عبادت کنیم!؟

بنابر آن چه گفته شد پاسخ این سؤال که چگونه ممکن است همه عمر ما صرف هدف خلقت شود، و در عین حال روزی وسیع نیز پیدا کنیم، تحصیل علم نیز بکنیم، میدان جهاد نیز برویم، علوم مختلف نیز یاد بگیریم، درس بخوانیم، درس بدهیم، کتاب بنویسیم و تحقیق کنیم، این است که اگر همه این ها را به آن کیفیت و کمیتی که خدا فرموده و به نیت این که از آن ها در راه بندگی خدا استفاده کنیم، انجام دهیم، همه عبادت و در مسیر رسیدن به هدف خلقت است. حتی در برخی از روایات کسب حلال نه جزء عبادت معرفی شده است؛ الْعِبَادَةُ عَشْرَةُ أَجْزَاءٍ تَسَعُهُ أَجْزَاءُ فِي طَلَبِ الْحَلَالِ. وظیفه واجب است که باید انجام دهیم. اگر بگوییم: خدایا! این کار را چون تو گفته ای انجام می دهیم، حتی اگر وظیفه ای مثل نفقه زن و فرزند باشد، وقتی انسان آن را به قصد اطاعت خدا انجام دهد، عبادت می شود و اگر بیشتر وقت انسان صرف همین کار شود و همین کار بیش از عبادت محض که نماز خواندن یا روزه گرفتن باشد وقت من را بگیرد، ثوابش چند برابر همان عبادت می شود. بنابراین ملاک این است که من کار خداپسند را به نیتی که خداوند امر کرده است، انجام دهیم. در این صورت همه عمر انسان می تواند عبادت باشد؛ نفس کشیدن ها، لبخند زدن ها، خشم کردن ها، جهاد کردن ها، مهربانی کردن ها و... از آن جا که همه این ها را به خاطر خدا انجام می دهد، حتی وقتی دست بر سر طفل یتیمی می کشد، برایش به تعداد موهایی که از زیر دستش عبور می کند، عبادت می نویسند.

آفات عبادت

گفتیم که گاهی کمیت ها نیز در عبادات دخالت دارد. کمیت ها از دو جهت قابل ملاحظه است؛ گاهی توجه به کمیت ها از آن جهت اهمیت پیدا می کند که اگر رعایت این کمیت نشود، کار مهم تری زمین می ماند؛ اگر چه آن کار خود به خود کار صحیح و خوبی است. برای مثال برای ما کاری مهم تر از درس خواندن نیست، اما اگر کسی همه ۲۴ ساعت شبانه روز را فقط درس بخواند و به دنبال تهیه غذا و خوردن آن نرود، خیلی زود بیمار می شود و دیگر درس نیز نمی تواند بخواند. بنابراین اندازه ای را باید رعایت کرد و رعایت این کمیت ضرورت دارد.

گاهی کمیت از جهت دیگری باید لحاظ شود. عموم مردم این گونه اند که وقتی از نعمت های خدا بهره مند می شوند، شیطان آن ها را فریب می دهد و آن ها را به امری نامطلوب و حتی گناه مبتلا می کند. فردی را فرض کنید که ابتدا با نیت خوب به دنبال ثروت می رود؛ برای مثال می خواهد به فقرا کمک کند، بناهای عام المنفعه ایجاد کند، به جبهه کمک کند و...؛ روشن است که این نیت عبادت است. اما بسیار اتفاق می افتد که وقتی انسان به دنبال ثروت می رود، فریب می خورد. کم کم تمام شبانه روز و خواب و بیداری اش صرف این می شود که چه کنم پول بیشتری به دست بیاورم، و کم کم عبادت ها و انجام وظایف شرعی فردی و اجتماعی را فراموش می کند.

میانروی در عبادت!

بیشتر ما انسان‌ها این‌گونه هستیم که وقتی در کاری افراط کردیم، به آفت بدتری مبتلا می‌شویم. گاهی عبادت زیاد باعث می‌شود که انسان مغرور شود و شیطان فریبش بدهد و بگوید ما هم چیزی شده‌ایم! مردم نماز واجب‌شان را نمی‌خوانند، اما من حتی نماز نافله‌ام نیز ترک نمی‌شود؛ فردا نماز جعفرمان هم ترک نمی‌شود! زیارت عاشورايمان هم ترک نمی‌شود! کم‌کم انسان به خودش مغرور می‌شود و این غرورش باعث می‌شود که همه عبادت‌هایش حبط بشود.

در خواست نعمت در کنار در خواست دوری از آفات آن!

روزی وسیع نعمت خداست؛ وقتی انسان نعمت خدا را استفاده کند، انگیزه شکر پیدا می‌کند و خودش عبادت دیگری می‌شود، اما توجه داشته باشیم که گاهی نعمت زیاد باعث سرمستی انسان می‌شود و او را غافل می‌کند، لذا به خداوند عرض می‌کند: **وَلَا تَقْتِنِي بِالْبَطْرِ؛ «بطر»** به معنای سرمستی است، و این که انسان مشغول و غافل شود. حضرت از خداوند می‌خواهد که نعمت را بر من زیاد کن، اما نه به صورتی که به سرمستی و غفلت مبتلا شوم. **وَأَعِزَّنِي وَلَا تَبْتَلِيَنِي بِالْكِبْرِ؛** به من عزت بده که در میان مردم ذلیل و خوار نباشم، اما این‌گونه نباشد که مبتلا به تکبر شوم! این نعمت را به من بده، اما نه به صورت مطلق، بلکه به اندازه‌ای که مرا به آفت تکبر مبتلا نکند.

عَبْدُنِي لَكَ وَلَا تُفْسِدْ عِبَادَتِي بِالْعُجْبِ؛ «عبدنی» را دو نوع تفسیر کرده‌اند؛ یا به معنای «اجعلنی عبداً لك» است، یا به این معناست که مرا خاضع و متواضع قرار ده! اصل ماده «عبد» در لغت عربی به معنای خاکسار شدن، زیر پا ماندن و بی‌قیمت شدن است. به عبد نیز از این جهت عبد می‌گویند که در این مقام برمی‌آید که برای خودش ارزشی قائل نباشد و همه چیزش را در راه دیگری بدهد. در این صورت به خودش عبد و به عملش عبادت می‌گویند. بنابر تفسیر اول، **عَبْدُنِي لَكَ** به این معناست که کاری کن که تمام زندگی‌ام بندگی برای تو باشد، و طبق تفسیر دوم به این معناست که مرا خاضع و خاشع قرار ده! سپس می‌گوید: **وَلَا تُفْسِدْ عِبَادَتِي بِالْعُجْبِ؛** این‌گونه نباشد که بهره‌مند شدن از این نعمت بزرگ، باعث شود که من به خودم ببالم. شرط این که این عبادت اثر خودش را ببخشد، این است که انسان خودش را هیچ نبیند؛ مثل ذره‌ای که زیر پا مالیده می‌شود، خاکسار باشد.

بدان! اگر چیزی برای خودت احساس کردی، همین جا شیطان افسارت را به دست گرفته است. باید از خداوند خواست که هم توفیق عبادت بدهد و هم طوری نباشد که مبتلا به عجب شویم. باید همیشه بیچارگی و پستی خودمان را بدانیم! اگر این معنا را نمی‌توانیم درست درک کنیم، یادمان بیاید که از چه آفریده شده‌ایم! ما چه

بوده‌ایم؟ یک قطره آب متعفن نجس! هر چه داریم خداوند اضافه کرده است. این دیگر به خود بالیدن ندارد. اگر انسان آغاز خودش را فراموش نکند مبتلا به کبر نمی‌شود. امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید: مَا لِلْبَنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ؟ أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ وَآخِرُهُ جِيفَةٌ؛ موجودی که ابتدایش قطره آب گندیده و پایانش مرداری گندیده است که اگر زیر خاکش نکنند، بوی گندش اطرافیان را ناراحت می‌کند! ای انسان! تو این هستی! برای چه به خودت می‌بالی؟! ما چنینیم، ولی شیطان یاد گرفته است که چگونه آدمیزاد را فریب دهد و او را به عبادتش مغرور کند، و از راه همین عبادت او را جهنمی کند.

وَأَجْرٌ لِلنَّاسِ عَلَى يَدَيِ الْخَيْرِ وَلَا تَمَحَقَّهُ بِالْمَنِّ، خدایا! کاری کن که وسیله خیری برای همه بندگان شوم، اما همین نیز ممکن است موجب فساد آدمیزاد شود و آن وقتی است که به روی طرف مقابل بیاورد و منت بگذارد. لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى؛ منت گذاشتن ثواب عبادت را از بین می‌برد. وَلَآ هَبْ لِي مَعَالِيَ الْأَخْلَاقِ، وَأَعْصِمْنِي مِنَ الْفَخْرِ؛ پرارزش‌ترین اخلاق را به من مرحمت کن! عالی‌ترین اخلاق‌ها را به من بده! اما مرا از افتخار کردن نیز حفظ کن! پیش خودم نگویم: ماییم که چنین کرامت‌ها و عبادت‌هایی داریم! ماییم که حسن خلق داریم و به مردم بخشش، احسان و خدمت می‌کنیم!

چرایی درخواست نیازهای مادی از خدا

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَلَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا، وَلَا تُحَدِّثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحَدَّثْتَ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدَرِهَا

لزوم رعایت حد و مرز در درخواست نعمت‌ها

یکی از خواسته‌هایی که در فراز قبل خواندیم این بود که مرا در جامعه عزیز کن! این خواسته فی حد نفسه خواسته مطلوبی است. نعمت خداست و اگر انسان آن را از خدا بخواهد، هیچ اشکالی ندارد. هم‌چنین این درخواست، با داشتن برخی از نیت‌ها عبادت نیز می‌شود.

در جلسه گذشته گفتیم که حضرت در کنار نعمت‌هایی که از خداوند خواسته‌اند، درخواست کرده‌اند که مرا به آفت‌هایش مبتلا نکن! خدایا به من غنا، ثروت و رفاه زندگی بده، اما مبتلا به سرمستی و غرور نکن! حضرت این درخواست‌ها را با هم ضمیمه کرده‌اند که ما متوجه باشیم که این طور نیست که وقتی چیزی نعمت شد، در هر حالی، به هر صورتی و به هر اندازه‌ای از آن استفاده کنیم به نفع ماست. خداوند آن را نعمت آفریده است، اما گاهی ما سوءاستفاده می‌کنیم و حدودش را رعایت نمی‌کنیم. اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ بَدَّلُوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ كُفْرًا وَّ اَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ؛ گاهی انسان خودش نعمت‌های خدا را تبدیل به نعمت می‌کند. برای این که این گونه نشود، یکی از جهات این است که حد و مرزش را در نظر بگیریم. این است که حضرت دعا می‌کند که به من ثروت بده، اما به اندازه‌ای که سرمست نعمت‌های دنیا نشوم؛ به من عزت بده، اما نه آن چنان که مبتلا به عجب شوم؛ حتی فضائل اخلاقی به من بده، اما نه آن چنان که پیش خودم افتخار کنم و مایه فخری برای من شود، زیرا این حالت همه فضایل اخلاقی را خراب می‌کند.

در جلسه گذشته همچنین اشاره کردیم که گاهی حدی از نعمت‌های خدا مطلوب است، و همان گونه که محرومیت از آن بلایی برای انسان است، افراط آن نیز ممکن است موجب بلا، ضعف یا ردیلتی شود. حضرت مثل این که نسبت به این مسئله یک اهتمام خاصی داشته‌اند و در فراز بعد باز مصداق آن را دوباره ذکر می‌کنند؛ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ وَّلَا تَرْفَعْنِيْ فِي النَّاسِ دَرَجَةً اِلَّا حَطَطْتَنِيْ عِنْدَ نَفْسِيْ مِثْلَهَا؛ وقتی خداوند به انسان عزت می‌دهد؛ برای مثال وقتی از خانه بیرون می‌آید دیگران به او سلام می‌کنند و دستش را می‌بوسند، کم‌کم شیطان او را وسوسه می‌کند که دیگر ما چیزی هستیم! مردم را ببین که چه قدر به ما احترام می‌کنند! پیداست که ما چیزی هستیم! در این شرایط شیطان انسان را به عجب، غرور، افتخار و سایر رذائل نفسانی از جمله خودپسندی، خودبزرگ‌بینی و فخرفروشی به دیگران مبتلا می‌کند. باید مواظب باشیم و بدانیم که حتی در خواستن نعمت‌ها نیز باید حد و مرزی را در نظر بگیریم. امام سجاده علیه السلام عرض می‌کند: خدایا! این که من گفتم به من عزت بده؛ به هر اندازه‌ای مرا پیش مردم عزیز کردی، من را پیش خودم ذلیل کن! هر درجه‌ای هر مرتبه‌ای از عزت در بین مردم به من دادی، کاری کن که من خودم پیش خودم خوار باشم! این داروی آن وسوسه شیطان و ردیلتی است که می‌تواند انسان به آن مبتلا شود.

دارویی کارساز برای دوری از فخرفروشی

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که مگر می‌شود که خداوند به انسان عزت بدهد ولی او پیش خودش ذلیل بشود؟
بله! این کار شدنی است؛

در روایات اشاره شده است که اگر می‌خواهید از افتخار کردن، عجب، و خودپسندی به دور باشید، فکر کنید که در ابتدا چه بوده‌اید، بعد چه خواهید شد، و الان چه هستید؛ مَا لَابْنِ آدَمَ وَالْعَجَبَ وَأَوَّلُهُ نُطْفَةٌ مَذْرُوءَةٌ وَآخِرُهُ جِيفَةٌ قَذِرَةٌ وَهُوَ بَيْنَ ذَلِكَ يَحْمِلُ الْعَذْرَةَ؛ ای انسان! تو یک قطره آب گندیده نجس بودی که اگر دست کسی به تو می‌خورد، باید دستش را می‌شست! وقتی که از دنیا رفتی نیز اگر زیر خاک دفنت نکنند، گندیده می‌شوی و بوی تعفنات دیگران را ناراحت می‌کند. این هم آخر توست! می‌خواهی بدانی الان چه هستی؟ شکمت را باز کن و ببین در آن چیست؟ چه چیزی را حمل کرده‌ای؟ چیزی جز نجاست در شکمت نیست. چقدر زشت است که فردی در ظرفی نجاست متعفن بریزد و آن را به مجلسی ببرد! همه ما این هستیم! درون همه ما نجاست است. این چه افتخاری است! البته خدا به ما افتخار و عزت داده است و توهین کردن به مؤمن را حرام کرده است؛ این‌ها همه لطف اوست، اما تکوینا ما این هستیم. برای این که آدم مبتلا به این فخر نشود، باید کمی درباره این مسایل فکر کند تا در مقابل عزتی که خدا در جامعه به او می‌دهد پیش خودش ذلیل باشد. اگر خداوند عزتی داده است باید شکر خدا را به جا آورد و از آن در راه بندگی استفاده کرد، اما نباید خودمان را فراموش کنیم که ذاتا موجود پستی هستیم و آن چه خدا به ما داده است همه نعمت‌های اوست.

سه عنصر اصلی برای رسیدن به سعادت

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَتَعْنِي بِهْدَى صَالِحٍ لَا أَسْتَبْدِلُ بِهِ، وَطَرِيقَهُ حَقٌّ لَا أَزِغُ عَنْهَا، وَنِيَّةً رُشِدٍ لَا أَشْكُ فِيهَا

معنای واژگان

در این فراز از دعای مکارم الاخلاق، امام سجاده علیه السلام بعد از صلوات بر محمد و آل محمد، سه چیز را از خداوند درخواست می‌کند؛ وَتَعْنِي بِهْدَى صَالِحٍ لَا أَسْتَبْدِلُ بِهِ؛ در بیشتر نسخه‌ها این فراز به همین صورتی که خواندیم، آمده است، ولی در برخی از نسخه‌ها، «بِهْدَى صَالِح» آمده است که هر کدام از جهتی اولویت دارد. تَعْنِي بِهْدَى صَالِح؛ یعنی مرا از هدایت شایسته‌ای که در پی جایگزینی برای آن نباشم بهره‌مند کن! اما تَعْنِي بِهْدَى صَالِح؛ یعنی مرا از روشی عملی که از آن تجاوز نکنم و از آن به طرف به روش دیگری نروم بهره‌مند ساز. از جهتی وصف «صالح» با «هَدَى» مناسب‌تر است؛ زیرا رفتار است که گاهی درباره آن می‌گوییم شایسته است و گاهی می‌گوییم ناشایسته است. به عبارت دیگر اگر روش و منشی که در انسان ادامه دارد شایسته باشد درباره آن می‌گوییم: هَدَى صَالِح، اما اگر ناشایست باشد درباره آن می‌گوییم هَدَى غَیْرِ صَالِح.

اما هُدًی به معنای هدایت است و هدایت، صالح و غیر صالح ندارد. هدایت این است که انسان به مطلوب و سعادت برسد و غیر صالح درباره آن معنا ندارد؛ البته عبارت هُدًی صالح نیز قابل توجیه است و آن در جایی است که هدایت را به معنای عام لغوی‌اش بگیریم. هدایت در اصل معنای لغوی به معنای این است که راه را به کسی نشان بدهند. اگر این راه، راه درستی باشد و انسان را به هدفی مطلوب برساند، این هدایت، هدایتی شایسته است، اما اگر راه نادرستی را به کسی نشان بدهند که او را به مقصد نادرست و ناروایی می‌رساند، هدایتی ناشایست است. در قرآن نیز هدایت در مورد راه غلط به کار رفته است؛ آنجا که می‌فرماید: **كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ**؛ این بر شیطان حتم شد که هر کس او را سرپرست خودش قرار دهد و دنباله‌روی او را انتخاب کند، او را گمراه سازد و به عذاب فروزان هدایت کند. بنابراین عبارت بهُدی صالح نیز غلط نیست و می‌توان آن را معنا کرد.

حضرت در فراز دوم و سوم عرضه می‌دارد: **وَطَرِيقَهُ حَقٌّ لَا أَرِيعُ عَنْهَا، وَنِيَّةُ رُشْدٍ لَا أَشْكُ فِيهَا**؛ از خدا می‌خواهند که ایشان را از راه عملی که راه صحیحی باشد و از آن منحرف نشوند، بهره‌مند سازد، و در فراز سوم بهره‌مندی از نیتی خالص و پاک که در آن تردیدی پیدا نکنند را می‌طلبند.

شناخت و انگیزه، دو عنصر اصلی انتخاب

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید حضرت در دو فراز اول «هدایت» و «طریقه حق» را از خداوند خواسته‌اند.

ما برای این که کار اختیاری صحیحی انجام دهیم که ما را به سعادت ابدی منتهی کند، نیازمند شناخت راهبردی، شناخت کاربردی و انگیزه هستیم. شناخت راهبری؛ یعنی این که اصلاً ببینیم چه هدف و چه راه‌های کلی را باید انتخاب کنیم. هم‌چنین ببینیم آن راه کلی چه اقتضائاتی برای امروز و فردای ما دارد. معمولاً هدایت درباره این راه کلی به کار می‌رود. هدایت‌یافته، یعنی کسی که گمراه نیست، می‌داند کجا می‌خواهد برود و چه هدفی را دنبال می‌کند. پس از آن که انسان از گمراهی در آمد و راه صحیح و هدفی را انتخاب کرد، باید ببیند که امروز باید چه کنم و چه برنامه‌ای را اجرا کنم. برنامه‌های کاربردی؛ یعنی شناخت‌های خاص و شناخت‌های جزئی.

هدایت صالح یعنی شناخت‌های راهبردی صحیح

با توجه به این نکات می‌توان گفت که این سه جمله از دعای مکارم الاخلاق ناظر به این سه رکن است. ابتدا از خدا می‌خواهد که به من هدایت شایسته‌ای بده! یعنی مرا به طرف هدف شایسته‌ای هدایت کن؛ هدف ارزشمندی که زندگی‌ام را برای آن قرار دهم. همه ما هدف‌هایی در زندگی داریم، اما گاهی اصلاً هدف واحدی نداریم. گاهی

نیز هدف‌مان آگاهانه نیست و همانند هدف‌های حیوانی است؛ دنبال لذت‌مان هستیم و کاری می‌کنیم که خوشمان بیاید، از درد و رنج فرار کنیم و دنبال لذت و خوشی باشیم. این نوع از انسان‌ها در واقع در مرحله حیوانیت هستند. همه حیوان‌ها این‌گونه‌اند. هنگامی کار، رفتار و زندگی انسان، انسانی است که که هدفی عاقلانه و آگاهانه انتخاب کند. اوائل سن تکلیف یا قبل از آن انسان بیندیشد که این عمر و نعمت‌هایی که بناست خدا به ما بدهد را باید برای چه به کار بگیریم؟! بالاخره تا زنده هستیم، خداوند نعمت‌هایی به ما می‌دهد؛ مانند هوایی که تنفس می‌کنیم، خورشیدی که از نورش استفاده می‌کنیم، غذایی که تناول می‌کنیم، همسری که انتخاب می‌کنیم، فرزندی که خداوند به ما می‌دهد، گاهی درسی می‌خوانیم، گاهی تجارتی می‌کنیم و... اگر برای همه این‌ها یک هدف نهایی متعالی در نظر گرفتیم، و گفتیم همه این کارها را برای رسیدن به آن هدف عالی انجام می‌دهیم، این همان هدف صالح و ارزشمند است. در فرهنگ دینی این هدف متناسب با فهم افراد، قرب خدا، نعمت ابدی یا خلود در بهشت نامیده می‌شود. بندگان شایسته خدا وقتی همه عمرشان را صرف این هدف می‌کنند در نهایت به آن می‌رسند و دیگر همیشه با آن خواهند بود؛ خالدین فیها ابدًا. انسان در زندگی صبح تا شب تلاش می‌کند، غصه می‌خورد، زحمت می‌کشد، گرسنگی و تشنگی می‌کشد، گاهی جنگ، گاهی صلح، گاهی بیماری و بیمارستان و جراحی، انواع و اقسام مشکلاتی که در زندگی وجود دارد را تحمل می‌کند تا چه بشود؟ وقتی تحمل همه این‌ها ارزشمند می‌شود که ما به نعمتی برسیم که دیگر تمام ناشدنی است؛ همان نعمتی که همه انبیا و ادیان الهی ما را به سوی آن دعوت کرده‌اند و در تعبیر زیبایی که مراتب مختلف آن نعمت را برساند شایع شده است و ما در فرهنگ‌مان به آن قرب خدا می‌گوییم. این همان هدایت به یک هدف نهایی برای زندگی است که همه چیزهای دیگر باید در آن قالب بگنجد.

وقتی انسان در سن چهارده-پانزده سالگی فکر می‌کند که من موجودی مکلف هستم و باید زندگی خودم را بسازم، این پرسش برایش مطرح می‌شود که باید دنبال چه بروم؟ آیا باید دنبال ثروت، همسر خوب، فرزند و احترام دیگران باشم، یا مسئله فراتر از این‌هاست و باید هدف دیگری انتخاب کنم؟ این‌ها اهداف شایسته‌ای نیست و گذراست. این اهداف با مرگ تمام می‌شود. اگر هدف ما چیزی بود که تازه بعد از مرگ شروع می‌شود، هدف صالحی انتخاب کرده‌ایم. این هدف هُدی صالح است؛ انسان هدف شایسته‌ای را شناخته و به طرف آن هدایت شده است و آن را دنبال می‌کند.

راه حق یعنی شناخت کاربردی صحیح

پس از شناخت این هدف، انسان به دنبال این است که بداند هر روز چه کار کند که به آن هدف برسد و هر روز نیز به راهنمایی خاص احتیاج دارد. در این مرحله نیز اختلافات زیادی در میان مردم هست، و ادیان، مذاهب و گرایش‌های مختلفی وجود دارد. انسان به دنبال راهی است که مطمئن باشد او را به آن هدف می‌رساند. فراز دوم برای تأمین این نیاز است؛ طَرِيقَهُ حَقٌّ لَا أَرِیْغُ عَنْهَا.

نقش انگیزه در سعادت انسان

ولی با دانستن و شناختن این‌ها کار تمام نمی‌شود؛ افراد بسیاری هستند که این‌ها را خوب می‌شناختند و عمل نکردند و گاهی آگاهانه بر ضد این راه قدم برداشتند. نمونه‌های این افراد را در دین خودمان زیاد سراغ داریم و در زمان خودمان هم می‌توانیم پیدا کنیم. آن‌چه باعث این مسئله می‌شود، نبود انگیزه برای عمل است. وقتی انگیزه اقدام نداشته باشیم، بلکه انگیزه ما راحتی باشد، به دنبال عمل نمی‌رویم. اگر انگیزه عمل به آن شناخت‌ها ضمیمه شد، سعادت متولد می‌شود، اما اگر ضمیمه نشد، سعادت در کار نخواهد بود. یکی از بزرگ‌ترین عالمان عالم، ابلیس است. اگر هیچ چیزی جز تجربه‌های ده‌ها هزار ساله‌اش نبود، کافی بود که بزرگ‌ترین عالم عالم شود. با این‌که او قبل از خلقت انسان نیز خیلی چیزها را می‌دانست، ولی این دانستن هیچ فایده‌ای برایش ندارد. خداوند خطاب به او می‌فرماید: وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ. بنابراین ما به عنصر سوم نیز احتیاج داریم و آن این است که انگیزه پیدا کنیم؛ البته خداوند زمینه این انگیزه را در فطرت همه ما قرار داده است و باید با آن شناخت‌ها تعامل کند. ابتدا انگیزه به شناخت کمک می‌کند و شناخت بیشتر می‌شود، سپس شناخت بیشتر به انگیزه کمک می‌کند و آن را قوی‌تر می‌سازد و همین‌طور به صورت زیگزاگ پیش می‌رود تا انسان به جایی برسد که راه صحیح روشنی را پیدا کند و با جدیت دنبال کند.

استقامت؛ نیاز انسان در تمام مراحل کمال

اولیای دین به ما یاد می‌دهند که در ضروری‌ترین چیزهای‌تان نیز نگاه‌تان ابتدا به خدا و لطف او باشد؛ ابتدا از او بخواهید و سپس در سایه توفیق او به دنبال فراهم کردن مقدمات بروید و آن را به دست بیاورید. حضرت در این سه جمله از خداوند می‌خواهد که این سه نیاز مهم او را فراهم سازد، اما برای هر یک از این نیازها قیدی می‌آورد؛ هُدًی صَالِحٍ لَا أَسْتَبْدِلُ بِهِ، وَطَرِيقَهُ حَقٌّ لَا أَرِیْغُ عَنْهَا، وَنِيَّةٍ رُشِدٍ لَا أَشْكُ فِيهَا. آوردن این قیود به خاطر خطر بزرگی است که انسان در معرض آن است و مصادیق فراوانی در زندگی دارد.

افراد بسیاری هستند که هدف زندگی را شناخته‌اند، راه صحیح را نیز یاد گرفته‌اند و انگیزه برای پیمودن آن راه پیدا کرده‌اند، اما در نیمه راه از ادامه مسیر باز مانده‌اند. کمی که راه را پیمودند، هنگامی که با سختی‌ها روبه‌رو شدند و دیدند که این کار زحمت دارد، منصرف شدند یا برایشان وسوسه‌هایی پیدا شد و در این که راه‌شان درست است شک کردند، یا انگیزه‌های دیگری نیز ضمیمه انگیزه اصلی شد و با آن تضاد پیدا کرد. استقامت مسئله مهمی است که قرآن به‌خصوص روی آن تکیه می‌کند؛ إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا. قدم اولی که ما باید به سوی سعادت‌مان برداریم، شناختن این حقیقت است که خدا رب همه هستی است و اختیار عالم به دست اوست. اما با این شناخت مسئله تمام نمی‌شود.

در متون دینی ما از کسی یاد شده است که شش هزار سال خدا را عبادت کرده است و سپس برگشته است. امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرماید که شیطان قبل از خلق آدم شش هزار سال عبادت خدا کرده بود. سپس می‌فرماید: این که می‌گویم شش هزار سال، شما درست متوجه نمی‌شوید که این چقدر است؛ آیا از سال‌های دنیوی است که ۳۶۰ روز است و شما می‌شناسید یا سالی است که هر روزش برابر با هزار سال است! شاید این تعبیر حضرت اشاره به این نکته باشد که خیال نکنید این شش هزار سال از این شش هزار سال‌های عادی بود، بلکه هر روز آن معادل هزار سال دنیا بود! در طول این مدت جناب ابلیس مشغول عبادت بود. آن قدر عبادت کرد که ملائکه می‌گفتند: این نیز ملکی است که از ما قوی‌تر و جدی‌تر است. بعد از همه این‌ها خداوند او را امتحان کرد و به او فرمود: در مقابل این مخلوق من (حضرت آدم علیه‌السلام) خضوع کن، او را قبله خودت قرار بده، و در مقابل او به خاک بیفت! شیطان گفت: من برای این؟! خداوند فرمود: بله! شیطان گفت: مرا از این تکلیف معاف کن، هر عبادت دیگری بگویی انجام می‌دهم! عبادتی می‌کنم که هیچ کس نکرده باشد! خطاب رسید: اگر مرا عبادت می‌کنی، آن گونه که من می‌گویم عبادت کن! اما شیطان گفت: این کار را نمی‌کنم؛ قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ؛ من برای این موجودی که از گلی بدبو آفریده‌ای، سجده کنم؟! من چنین کاری نمی‌کنم! امتحانی بود که تمام شد و ابلیس در آن رفوزه شد.

این خطر برای هر مکلف دیگری نیز وجود دارد. این است که اولیای خدا هر چه مقام‌شان عالی‌تر می‌شد، نگرانی‌شان از عاقبت امرشان بیشتر می‌شد؛ نکند بعد از همه این‌ها ما منحرف شویم و فریب شیطان را بخوریم! نکند پست، مقام، پول، زن، یا فرزندی ما را فریب بدهد و مسیر را عوض کنیم! این است که حضرت به دنبال هر یک از این سه دعا، خواسته‌ای برای ادامه و استقامت در آن مطرح می‌سازد؛ هُدًى صَالِحٍ لَا أَسْتَبْدِلُ بِهِ؛ هدایتی که من به دنبال

جایگزین برای آن نباشم و بدانم که این هست و جز این نیست. وَطَرِيقَهُ حَقٌّ لَا أَرِیْغُ عَنْهَا؛ راه صحیح به من نشان بده، اما راهی که از آن تجاوز نکنم و منحرف نشوم.

وَنِيَّةٍ رُشِدٍ لَا أَشْكُ فِيهَا؛ بسیار اتفاق افتاده است که کسانی با نیت خیر و برای ثواب آخرت وارد کاری شده‌اند، هیچ قصد دیگری هم نداشته‌اند، ریا و تظاهری نیز در کار نبوده است، اما کم‌کم چیزهای دیگر هم وارد شده است. مثلاً در جلسه وارد می‌شود و مردم به خاطر بزرگواری خودشان به او احترام می‌کنند. کم‌کم از این که دیگران به او احترام بگذارند و دستش را ببوسند، خوشش می‌آید. دفعه بعد کمی خودش را بیشتر می‌گیرد و می‌گوید: بالاخره من یک چیزی هستم که دیگران به من احترام می‌گذارند و اگر به او احترام نگذارند ناراحت می‌شود. گاهی کسی می‌آید و ابتدا با هزار التماس و خواهش هدیه‌ای به او می‌دهد، اما وقتی هدیه را باز می‌کند، می‌بیند گرفتن هدیه نیز بد نیست و کاری می‌کند که دفعه بعد این هدیه بیشتر شود. شیطان آرام آرام انسان را می‌کشانند و یک وقت چشم باز می‌کند و می‌بیند دین و مذهبش پول، دنیا، مقام و شهوت شده است، و هر گناهی می‌کند توجیهی برای آن دارد.

استقامت؛ دغدغه اولیای خدا

وَطَرِيقَهُ حَقٌّ لَا أَرِیْغُ عَنْهَا؛ هیچ انحرافی پیدا نکنم، نسبت به راه حق زاویه باز نکنم؛ این که بگویم این گناه این جا یا امروز عیب ندارد، این انحراف، چیزی نیست، موجب گمراهی من می‌شود. وقتی زاویه باز شد، ابتدا یک درجه است، اما زمانی به ۱۸۰ درجه می‌رسد و این گونه به پیش می‌رود. ما باید همیشه خیر خود و دوام و استقامت آن را از خدا بخواهیم. در آیه پانزده از سوره هود خداوند خطاب به پیامبر می‌فرماید: فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَاسْتَقِمْ؛ تو به سوی خدا دعوت کن و استقامت داشته باش! در روایاتی نقل شده است که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: سوره هود مرا پیر کرد. از ایشان پرسیدند: این سوره چه خصوصیتی داشت که شما را پیر کرد؟ حضرت پاسخ دادند: لمكان هذه الآية، فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَاسْتَقِمْ؛ به خاطر این کلمه استقامت پیر شدم. وقتی حضرت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله این گونه می‌فرماید، تکلیف ما روشن است که چقدر باید از عاقبت‌مان نگران باشیم.

امام سجاد علیه‌السلام در فراز دیگری از دعای مکارم الاخلاق از خدای متعال درخواست می‌کند: وَعَمَّرْنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذَلِكَ فِي طَاعَتِكَ، فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ؛ مادامی که عمر من صرف طاعت و بندگی تو

می‌شود، آن‌را به من مرحمت و عمرم را طولانی کن! اما اگر عمر من چراگاه شیطان شود، قبل از این که مورد خشم و غضب تو قرار گیرم، جان من را بگیر!

آرزوی غیرارادی مرگ!

گاهی برای آدمیزاد حالتی پیش می‌آید و در آن حال آن قدر به او به خاطر سختی بدنی، سختی روحی یا فشار اجتماعی سخت می‌گذرد که می‌گوید: ای کاش مرده بودم، یا ای کاش من همین الان بمیرم! این آرزو به صورت یک حال غیرارادی، امری طبیعی است و نمی‌شود درباره آن گفت که خیلی بد و زشت است یا نشانه ضعف ایمان است. این حالت شبیه همان حالت انعکاسی است. اما در ادامه، مؤمن می‌تواند عکس‌العمل خود را به سمت موازن عقلی و شرعی ببرد؛ فکر کند که در مقابل آن، چه کار می‌تواند بکند؛ به آن راضی باشد یا نباشد، و آن را چگونه تقویت، جبران یا علاج کند.

اصل این حالت حتی گاهی برای اولیای خدا نیز پیش می‌آید. برای نمونه داستان حضرت مریم‌صلوات‌الله‌علیها را به خاطر بیاورید؛ هنگامی که خداوند حضرت عیسی‌علی‌نبیناواله‌وعلیه‌السلام را به ایشان مرحمت فرمود! ایشان وقتی احساس درد زایمان کرد، از مردم کناره‌گیری کرد و زیر درخت خرمایی رفت. خیلی نگران بود. از یک سو فشار درد زایمان که درد بسیار سختی است، و از سوی دیگر نگران بود که جواب مردم را چه بدهد! مردم می‌گویند: تو که شوهر نکرده‌ای، بچه را از کجا آورده‌ای؟! حالت بسیار سختی بود. گفت: **يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًا مِّنْسِيًا**. حضرت مریم در میان زنان عالم از نظر مقام و مرتبه ایمان و معرفت نمونه است؛ اما آن قدر به او سخت گذشت که بی‌اختیار گفت: **يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًا مِّنْسِيًا**؛ ای کاش مرده بودم و مردم مرا فراموش کرده بودند و هیچ کس یادش نبود که مریمی هم وجود دارد! همان وقت ملائکه به او بشارت دادند که خدا فرزند بسیار مبارکی به تو داده است و نگران نباش! یعنی وضع حمل کردی و خدا حضرت عیسی را به شما مرحمت کرد؛ این بود که آرام شد.

این حالت، یک حالت طبیعی غیراختیاری است؛ وقتی فشارها یک‌جا به انسان حمله کنند و فشار بیاورند، یک لحظه بی‌اختیار حالتی برای انسان پیدا می‌شود و ممکن است چیزی هم بگوید که فی حد نفسه سخن متینی نباشد. این مقتضای آن حال است و برای اولیای خدا و حتی انبیا نیز گاهی در حالاتی چنین چیزهایی اتفاق افتاده است. حضرت مریم با این‌که در میان زنان عالم کم نظیر است و معلوم نیست که کسی غیر از حضرت

زهراسلام الله علیها بالاتر از ایشان باشد، در آن حال مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهد! روشن است که زندگی برای ایشان مطلوب بود، ولی تحمل آن درد و فشار و آن تهمتی که به او زده می‌شد، آن قدر سنگین بود که اصلاً زندگی این دنیا را برایش بی‌ارزش می‌ساخت و حاضر بود که بمیرد و آن را درک نکند.

در خواست عاقلانه مرگ!

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا یک انسان عاقل در حالت عادی هم می‌شود از خداوند طلب مرگ کند؟ آیا می‌شود حالتی پیش بیاید که این خواسته عقل‌پسند و خداپسند باشد؟ از این فراز از دعای مکارم الاخلاق استفاده می‌شود که ممکن است چنین فرضی برای انسان پیش بیاید. برای مثال اگر اطلاع پیدا کند (مثل این که از جایی به او الهام شود یا کشف کند) که از این به بعد، هر چه زنده بماند به گناه خواهد گذشت؛ یا حتی اگر چنین علمی هم برایش پیدا نشد، می‌تواند به صورت فرض مطرح کند و بگوید: خدایا اگر قرار است من زنده بمانم و عمرم چراگاه شیطان شود، پیشاپیش از تو می‌خواهم که مرگ من را برسانی!

وَعَمْرُنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذَلِكَ فِي طَاعَتِكَ؛ تا وقتی به من عمر بده، که من در راه اطاعت تو باشم. فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتُكَ إِلَيَّ، أَوْ يَسْتَحْكِمَ غَضَبُكَ عَلَيَّ؛ اما اگر عمر من چراگاه شیطان شد (چیزی که تو دوست نداری)، مرگم را برسان. یک مقایسه است؛ فرض کنید من بتوانم صد سال عمر کنم و در همه آن نیز خوش بگذرانم؛ غذای خوب می‌خورم، از مناظر زیبا لذت می‌برم، در جامعه مردم به من احترام می‌گذارند و کسی به من اهانت نمی‌کند؛ اما اگر خدا از من راضی نباشد و دنباله‌اش عذاب ابدی باشد، روشن است که زنده نماندنم بهتر است. اگر غذای خوب می‌خورم و از خوردنش لذت می‌برم، اما غذای حرامی است و باید عذابش را بکشم؛ بین مردم احترام دارم، اما احترامی که به شیطان‌ها و شیطان‌زاده‌ها می‌کنند، به این دلیل که شیاطین به امثال خودشان احترام می‌گذارند و چون جامعه فاسدی است و من از جنس خودشان هستم، به من هم احترام می‌کنند! در این صورت عمر من چراگاه شیاطین شده است، و عاقلانه است که از خداوند درخواست کنم که اگر چنین فرضی محقق شد، من دیگر این حیات را نمی‌خواهم و پیشاپیش از تو درخواست می‌کنم که در یک چنین حالی، مرگ مرا برسانی!

ارزش عمر انسان

نسبت دنیا با آخرت از نسبت یک با میلیون هم کمتر است. درست است که می‌گوییم صد سال زندگی؛ اما این صد سال، یک میلیونیم زندگی بی‌نهایت هم نیست. زندگی در دنیا وقتی می‌ارزد که عمر انسان در همان راهی

صرف شود که برایش آفریده شده است. خداوند انسان را خلق کرد که بالاترین و ارزشمندترین رحمت‌ها را به او بدهد، و راه کسب این رحمت نیز این است که انسان با اختیار خودش کسب لیاقت کند. کسب لیاقت نیز با اطاعت خداست. انسان برای این خلق شده است که از رحمتی استفاده کند که ملائکه هم نمی‌توانند آن را درک کنند. این رحمت وقتی پیدا می‌شود که انسان صلاحیت، لیاقت و ظرفیت درک چنان رحمتی را پیدا کند. انسان این ظرفیت را باید با اختیار خودش کسب کند. اصلاً ویژگی ذاتی این رحمت، اختیاری بودن است. اگر اختیاری نباشد، اصلاً آن لذت را ندارد.

معنای وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ، این است. خداوند که نیازی به عبادت ما ندارد. او ما را خلق کرده است تا ما لیاقت آن رحمت ممتاز را پیدا کنیم، و آن رحمت باید از مسیر اختیار خودمان باشد. برای این که ما ظرفیت آن رحمت را پیدا کنیم، باید مسیر اختیارمان مطابق با امر و نهی الهی باشد. امر و نهی الهی نیز برای همین بوده است؛ او به انسان می‌گوید این کار را بکن و آن کار را نکن، تا انسان لیاقت آن رحمت را پیدا کند؛ نه با عبادت ما چیزی به خدا اضافه می‌شود، و نه با معصیت ما چیزی از او کم می‌شود.

بنابراین حضرت عرضه می‌دارد: عَمَرْنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذَلِكَ فِي طَاعَتِكَ، مسیر حکیمانه و صحیحی است. من در عمرم اگر در مسیر اطاعت باشم و با اختیار خودم، زمینه دریافت رحمت ویژه الهی را فراهم کنم، کاری بسیار ارزشمند انجام داده‌ام. این هدفی بسیار بلند است و کاری است که از عهده فرشتگان هم برنمی‌آید.

اگر انسان جایگاه خودش در هستی را بفهمد؛ اگر بفهمد که او را کجا قرار داده‌اند و برای چه خلقش کرده‌اند، زندگی را برای رسیدن به این هدف می‌خواهد. در این صورت اگر دید که از این هدف دور می‌شود، دیگر زندگی را برای چه می‌خواهد؟! می‌بیند که این زندگی به ضررش است، و درست ضد آن چیزی است که برای آن آفریده شده است؛ از این رو می‌گوید: فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ؛ قبل از این که غضب تو به من برسد و مشمول غضب تو قرار بگیرم، زودتر من را بگیر!

مقدمات و اسباب کسب فضایل را هم از خدا بخواهیم

دوری از عیب و نقص

اللَّهُمَّ لَا تَدَعْ خَصْلَةَ تُعَابٍ مِنِّي إِلَّا أَصْلَحْتُهَا، وَلَا عَائِبَةً أُوْتِبُ بِهَا إِلَّا حَسَّنْتُهَا، وَلَا أُكْرِمَةً فِي نَاقِصَةٍ إِلَّا أَتَمَمْتُهَا؛ در این فراز سه درخواست مطرح شده است و مثل این است که در آن به خداوند عرض می‌کند که خدایا! بعضی امور در من

ممکن است وجود داشته باشد که دیگران آن‌ها را نپسندند و آن‌ها را عیب بشمارند، و این باعث شود که من در نظر دیگران وهن پیدا کنم. ممکن است در من واقعا عیبی وجود داشته باشد که به واسطه آن مورد مذمت مردم واقع شوم. خدایا این عیوبم را تبدیل به حُسن کن! گاهی آن مورد واقعا عیب نیست، چیزی است که اصل آن خوب است، کسی نیز مرا به خاطر داشتن آن مذمت و سرزنش نمی‌کند، اما ناقص، کم یا ضعیف است. برای مثال تیزبینی، استعداد، قدرت تفکر، استعداد فهم مطالب و تعقل موهبتی الهی است. بنابراین اگر استعداد کسی ضعیف بود، سزاوار سرزنش دیگران نیست؛ زیرا استعدادها مختلف است و یکی ضعیف است و دیگری قوی است، حضرت از خدا می‌خواهد که حتی این نقص‌ها و ضعف‌ها را نیز کامل کن.

لَا تَدْعُ خَصْلَةً تُعَابُ مِنِّي إِلَّا أَصْلَحْتُهَا؛ اگر امری در من وجود دارد که موجب عیب‌جویی دیگران می‌شود، آن را رها نکن، مگر آن‌که آن را اصلاح کرده باشی! خدایا! نسبت به عیوب من بی‌اعتنا نباش و آن‌ها را اصلاح کن! آن‌ها را به خصلتی خوب تبدیل کن! وَكَأَيُّ عَائِبَةٍ أُوْنِبُ بِهَا؛ گاهی این‌گونه نیست که صرفا دیگران نمی‌پسندند و از آن خوششان نمی‌آید؛ صفتی که من دارم واقعا عیب است و من به واسطه آن مستحق سرزنش و توبیخ هستم. حضرت از خداوند می‌خواهد که این‌ها را نیز به حُسن تبدیل کند. وَكَأَيُّ كَرُومَةٍ فِيَّ نَاقِصَةٌ؛ گاهی انسان دارای خصلتی خیلی خوب و بزرگوارانه است، ولی ناقص و ضعیف است؛ حضرت از خداوند می‌خواهد که این را نیز کامل گرداند.

موقعیت اجتماعی مطلوب

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأَبْدِلْنِي مِنْ بَغْضَةِ أَهْلِ الشَّانِ الْمَحَبَّةِ، وَمِنْ حَسَدِ أَهْلِ الْبَغْيِ الْمَوَدَّةَ، وَمِنْ ظَنِّهِ أَهْلِ الصَّلَاحِ الثَّقَةَ؛ خواسته‌هایی که در این فراز ذکر شده، چیزهایی است که مربوط به موقعیت اجتماعی انسان است. وقتی انسان در جامعه زندگی می‌کند، ممکن است خودش عیبی نداشته باشد که از خدا بخواهد آن را برطرف کند. گاهی ممکن است این ویژگی، حُسن انسان و کمال او باشد، اما بالاخره موجب مشکلاتی برای او می‌شود. برای مثال نعمتی دارد که دیگران به او حسد می‌برند و این حسد باعث می‌شود که او را اذیت کنند و نگذارند پیشرفت کند. گاهی مردم به خاطر اغراض شخصی خودش با کسی دشمنی می‌کنند. خواسته‌هایی که در این فراز آمده، درباره رفتارهایی است که دیگران دارند و باعث زحمت انسان در زندگی می‌شود. این مشکلات چیزهایی است که انسان را سرگرم می‌کند، درگیر این می‌شود که چگونه در مقابل آن رفتار کند و چگونه خواسته‌شان را تأمین کند. این است که حضرت از خداوند می‌خواهد که خودش کسانی را که به ایشان حسد دارند اصلاح کند و حسدشان را به خوش‌بینی و محبت تبدیل کند، و کسانی که سوءظن دارند و بدگمان هستند، بدگمانی‌شان را به خوش‌گمانی تبدیل کند.

همان‌گونه که گفتیم این خواسته‌ها ربطی به مکارم الاخلاق ندارد، اما از آن‌جا که این‌ها چیزهایی است که اگر نباشد، انسان توفیق این را پیدا نمی‌کند که خودسازی کند و فضائل اخلاق را به سرعت به دست بیاورد، در این دعا آمده است. **وَأَبْدِلْنِي مِنْ بَغْضَةِ أَهْلِ الشَّانِ الْمَحَبَّةَ؛** آن‌هایی که اهل دشمنی هستند و نسبت به من کینه دارند، دشمنی‌شان را تبدیل به محبت کن! **وَمِنْ حَسَدِ أَهْلِ الْبَغْيِ الْمَوَدَّةَ؛** آن‌هایی که اهل کارهای بی‌جا و تجاوز به حقوق دیگران هستند و نسبت به نعمتی که به من می‌دهی، حسد می‌ورزند، حسدشان را تبدیل به مودت، دوستی و خوش‌رفتاری کن! **وَمِنْ ظَنِّهِ أَهْلِ الصِّلَاحِ الثَّقَةَ؛** گاهی طرف مقابل انسان بدی نیست، خودش انسان صالحی است، ولی اتفاقاً نسبت به من بدبین شده است. کاری کن که این بدبینی تبدیل به خوش بینی و اعتماد شود!

روابط حسنه با نزدیکان

وَمِنْ عَدَاوَةِ الْأَدْنِيِّينَ الْوَلَايَةَ؛ «ادنین» به معنای نزدیکان است. در قرآن برای این معنا واژه «اقربین» به کار می‌رود، ولی در عبارات مشابه گاهی به جای اقربین واژه ادنین هم به کار رفته است. گاهی ممکن است در اثر عواملی، نزدیکان انسان با او دشمنی پیدا کرده باشند. در این‌جا فرض این نیست که نزدیکان انسان افراد صالح و متقی باشند. نزدیکان ممکن است انسان‌های خوبی باشند یا انسان‌های بدی باشند. ممکن است کسی این اخلاق زشت را نیز داشته باشد که نسبت به دیگران دشمنی بورزد. به هر حال دشمنی نزدیکان برای انسان اسباب زحمت بسیاری می‌شود. دشمنی کسی که از انسان دور است، با انسان زیاد ارتباط ندارد و گاهی اتفاق می‌افتد که با او سر و کار پیدا می‌کند خیلی مهم نیست، اما اگر نزدیکان انسان و کسانی که بیشتر از همه با انسان معاشرت دارند، نسبت به انسان دشمنی داشته باشند، خیلی زندگی را سخت می‌کنند. این است که حضرت در این فراز از خداوند می‌خواهد که اگر از نزدیکان من کسی با من دشمنی دارد، این دشمنی‌اش را تبدیل به دوستی کن!

وَمِنْ عُقُوقِ ذَوِي الْأَرْحَامِ الْمَبَرَّةَ؛ در مقابل این کیفیت نفسانی که انسان با کسی دوستی یا دشمنی کند، عداوت و محبت را به کار می‌برند، و گاهی به جای محبت، در مقام عمل «ولاء» را به کار می‌برند. می‌فرماید: به جای عداوت، ولایت (یعنی ارتباط نزدیک) با من داشته باشند. اهل لغت ولایت را به «اتصال بدون واسطه» تفسیر کرده‌اند؛ یعنی آن قدر به هم نزدیک باشیم و ارتباط داشته باشیم که چیزی مانع ارتباطمان نشود. اما درباره این که کسی رفتار دشمنانه یا بی‌مهری و بی‌اعتنایی به کسی کند، واژه «عقوق» را به کار می‌برند. «عاقّ والدین» به این معناست که انسان نسبت به پدر و مادر یا پدر و مادر نسبت به فرزند طوری باشند که از آن طرف بدش بیاید و رفتار نامطلوبی داشته باشد؛ بی‌اعتنایی کند، اخم کند، جواب سخنش را ندهد، کنارش نباشد، و از او دوری کند. به این حالات «عقوق» می‌گویند. «الْمَبَرَّة» در مقابل عقوق است. حضرت از خداوند می‌خواهد اگر کسانی از ارحام و خویشان من

نسبت به من بی‌مهری و بی‌اعتنایی می‌کنند و رابطه‌شان را قطع می‌کنند، تو کاری کن که این رفتار آن‌ها تبدیل به برّ و احسان شود و با من رفتار محبت‌آمیز و مفیدی داشته باشند.

وَمِنْ خِذْلَانِ الْأَقْرَبِينَ النَّصْرَةُ؛ «خِذْلَان» در مقابل «نصرت» به کار می‌رود. گاهی خویشان به نفع انسان کاری نمی‌کنند. حضرت می‌گوید: بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی خویشانم نسبت به من را تبدیل به نصرت و یاری‌شان گردان!

وَمِنْ حُبِّ الْمُدَارِينَ تَصْحِيحُ الْمَقَّةِ؛ کسانی هستند که محبت‌شان از روی مدارا و از سر ترحم است؛ برای این که از ناحیه من به آن‌ها زحمتی نرسد، با من رفتار محبت‌آمیزی دارند، اما ته دل مرا دوست نمی‌دارند. محبتی ظاهری در مقام عمل است. حضرت از خداوند می‌خواهد که کاری کند که این حب‌شان تبدیل به محبت واقعی شود و او را از ته دل دوست بدارند. وَمِنْ رَدِّ الْمَلَابِسِينَ كَرَمَ الْعِشْرَةِ؛ کسانی هستند که با هم ارتباط داریم ولی آن‌ها ارتباط برقرار نمی‌کنند و نمی‌گذارند با هم همکاری کنیم، این‌ها را معاشرت بزرگوارانه مرحمت کن! وَمِنْ مَرَارَةِ خَوْفِ الظَّالِمِينَ حَلَاوَةُ الْأَمْنَةِ؛ ظالمانی هستند که من نگران آزار و اذیت آن‌ها هستم، کاری کن که من از اذیت‌های آن‌ها در امان باشم!

شرایط متغیر و دگرگون دنیا؛ لازمه کمال انسان

این عالم، عالم تزاحمات، تضادها، تغییرات، دگرگونی‌ها و نوسانات است. عالم ملکوت این چنین نیست. آن‌جا همه چیز ثابت و آرام است و هر کس خوب خلق شده است تا آخر خوب است؛ فرشتگانی که هستند همه اهل عبادت و اهل صفا هستند. اما عالمی که ما در آن زندگی می‌کنیم، این طور نیست و انواع و اقسام تضادها در آن وجود دارد. در این عالم نعمت‌ها با نعمت‌ها و بلاها، خوبی‌ها با بدی‌ها، و کمبودها با افراط‌ها همراه است. خداوند عالمی را به وجود آورده است که جز خودش کسی نمی‌تواند جزئیات تضادهای آن را احصا کند.

گزینه‌های مطلوب در برخورد با دشمنان گوناگون

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَاجْعَلْ لِي يَدًا عَلَى مَنْ ظَلَمَنِي، وَلِسَانًا عَلَى مَنْ خَاصَمَنِي، وَظَفَرًا بِمَنْ عَادَنِي؛ وَهَبْ لِي مَكْرًا عَلَى مَنْ كَايَدَنِي، وَقُدْرَةً عَلَى مَنْ اضْطَهَدَنِي، وَتَكْذِيبًا لِمَنْ قَصَبَنِي، وَسَلَامَةً مِمَّنْ تَوَعَّدَنِي!

عکس‌العمل‌ها در مقابل ظلم

ظلم‌هایی که اتفاق می‌افتد معمولاً از طرف امثال خود انسان است. فرض این که ظالم، فردی بسیار مقتدر و قوی باشد که انسان در مقابل او هیچ عکس‌العملی نتواند نشان دهد و انفعال محض داشته باشد، نادر است. معمولاً ظلم‌هایی که بین مردم اتفاق می‌افتد، از طرف اشباه و نظایر خودشان است. در برخی از مصادیق این‌گونه ظلم‌ها، اگر انسان چشم‌پوشی کند و ظلم را نادیده بگیرد، باعث جرأت طرف مقابل می‌شود و ظلم خود را دوباره تکرار می‌کند، و حتی نسبت به دیگران نیز همین کار را انجام می‌دهد؛ اما برخی از موارد به‌گونه‌ای است که اگر انسان چشم‌پوشی کند، طرف خجل می‌شود و نه تنها تکرار نمی‌کند و جری نمی‌شود، بلکه به خاطر رفتار کریمانه‌ای که دیده است، از کار خودش شرم‌منده نیز می‌شود.

فرصتی برای تقرب و ترقی معنوی

همان‌گونه که ملاحظه می‌فرمایید حالات تفاوت دارد و تشخیص این حالات خود یک مجاهده و ریاضت است؛ این که انسان در هر مورد دقت کند که تأثیر کار من در طرف مقابل چیست؛ آیا باعث هدایت او می‌شود یا باعث تجری او، و خدا کدام عمل را بیشتر دوست دارد؛ این که انسان در هر مورد این‌گونه بیندیشد و تشخیص دهد، خود یک عبادت است، و گاهی انسان در اثر این‌گونه فکرها به فضایل و ثواب‌هایی می‌رسد که از ثواب خود عمل بیشتر است. این که انسان تشخیص دهد در این جا خداوند چه چیزی را بیشتر دوست دارد و چگونه رفتار کنم که او بیشتر خوشش بیاید، یک جهاد قلبی، فکری و عقلانی است. این خود فرصتی است برای ترقی انسان تا رفتاری را انتخاب کند که بهترین باشد و باعث ترقی معنوی و قرب بیشترش نزد خدا شود.

ظلم‌پذیری ممنوع!

حضرت در این دعا از خداوند درخواست می‌کنند که **وَاجْعَلْ لِي يَدًا عَلَى مَنْ ظَلَمَنِي**؛ خدایا! در مقابل کسی که به من ظلم می‌کند، دستی داشته باشم! من قدرتی و توانی داشته باشم که اولاً بتوانم جلوی کسی که درصدد ظلم است را بگیرم و مانع ظلم او شوم؛ و ثانیاً اگر ظلم کرد، رفتاری انجام دهم که او را متنبه کند؛ این رفتار ممکن است به تناسب موارد، قصاص یا گذشت باشد؛ بالاخره منفعلانه نباید برخورد کنم. ظلم‌پذیری خود یک ضعف است و اسلام آن را دوست ندارد. اسلام می‌خواهد هر فرد این قدرت را داشته باشد که بتواند ظلم دشمن را دفع و در مقابلش قدرت‌نمایی کند تا طرف مقابل تصور نکند که می‌تواند هر غلطی که می‌خواهد بکند.

این مسئله اگر نسبت به جامعه اتفاق بیافتد، تصمیم‌گیری درباره این که جامعه اسلامی در مقابل جامعه کافر و دشمن اسلام چگونه باید برخورد کند نیازمند محاسبات بسیار بیشتر و دقیق‌تری است. روشن است که در همه

جا مسامحه کردن، نادیده گرفتن و تغافل و گذشت مطلوب نیست. اصل این است که جامعه اسلامی در مقابل دشمن قدرت داشته باشد و اولاً دفاع کند و نگذارد او مرتکب ظلم شود، و ثانیاً اگر مرتکب خطایی شد او را به اندازه‌ای که ظلم کرده، گوشمالی دهد؛ اصل این است. مگر این که یک عنوان ثانوی پیدا شود و با توجه به آن، گذشت یا تغافل ترجیح یابد.

زبان گویا در مقابل ظلم لسانی

مثال‌هایی که تاکنون ذکر کردیم درباره کسی بود که با دست ظلم کند؛ یعنی کتک بزند یا مال کسی را ببرد، اما ظلم فقط «ظلم یدی» نیست و شامل «ظلم لسانی» نیز می‌شود. همان مواردی که درباره ظلم یدی گفته شد، در ظلم لسانی نیز مطرح است. حکم اولی در ظلم لسانی نیز مقابله به مثل است، اما درباره رجحان این کار نسبت به چشم‌پوشی و گذشت باید موارد مختلف را سنجید، و تأثیر هر رفتار را پیش‌بینی کرد. *وَكَسَانًا عَلَى مَنْ خَاصَمَنِي*؛ زبان گویایی داشته باشم تا بتوانم پاسخ کسی که با خصومت با من صحبت می‌کند را بدهم.

راه‌های پیروزی در جنگ سخت و جنگ نرم

وَلَفَّراً بِمَنْ عَادَنِي؛ گاهی ظالم ظلم خود را به صورتی انجام می‌دهد که طرف مقابل نفهمد که به او ظلم شده است. اما گاهی ظالم صریحاً به دشمنی برمی‌خیزد، فحش می‌دهد، بدگویی می‌کند، و کتک می‌زند. این ظلم آشکار است و به آن «عناد» یا «دشمنی صریح» می‌گویند. انسان باید در مقابل کسی که دشمنی صریح می‌کند، به دنبال پیروزی باشد و تسلیم نشود وگرنه «انظلام» می‌شود. او می‌خواهد ظلم کند، اگر من تسلیم شوم، کوتاه بیایم و آن اندازه‌ای که می‌توانم اظهار وجود و مقابله به مثل نکنم، کاری کرده‌ام که او جری شود. در مقابل کسی که عناد می‌ورزد و صریحاً در مقام دشمنی کردن است، تسلیم توجیهی ندارد. در مقابل چنین کسی باید آن قدر بکوشیم تا پیروز شویم.

در برخی موارد دشمنان آشکارا با انسان دشمنی نمی‌کنند و نقشه می‌کشند تا مخفیانه جریان کارها به ضرر انسان تمام شود؛ حتی ممکن است در ظاهر اظهار دوستی نیز بکنند و چنین وانمود کنند که ما در حال خدمت به شما هستیم. روشن است که در مقابل این دشمنان، مقابله آشکار خلاف عقل است. در مقابل این دشمنان باید مثل خودشان رفتار کرد. در مقابل این دشمنان باید نقشه کشید و مکرشان را با مکر دیگری خنثی کرد. اگر این‌گونه عمل نشود، افزون بر این که به نتیجه نمی‌رسد، مطلوبیتی نیز نزد خدا ندارد. در مقابل دشمنی که در ظاهر اظهار محبت، دوستی و خیرخواهی می‌کند، اما در باطن نقشه می‌کشد که انسان را در چاه بیاندازد، باید

کوشید که خودش در چاه بیافتد. روشن است که این کار، کار آسانی نیست و گاهی از جنگ‌های صریح و نظامی هم مشکل‌تر است. این جنگ، جنگ نرم است و گاهی زحمت آن بیشتر از جنگ سخت است؛ این است که در این موارد نیز باید از خدا کمک خواست؛ وَهَبْ لِي مَكْرًا عَلَيَّ مَنْ كَايِدُنِي؛ به من توفیق ده برای کسی که در مقام این است که برای من نقشه بکشد و مرا ناخودآگاه غافلگیر کند و خسارت برساند، نقشه بکشم تا نقشه‌اش را خنثی کرده و مقابله به مثل کنم. به او بفهمانم که تنها تو نیستی که می‌توانی از این کارها بکنی، دیگران نیز می‌توانند این کارها را بکنند.

ایستادگی در مقابل تحقیر دشمن

وَقُدْرَةً عَلَيَّ مَنْ اضْطَهَدَنِي؛ از نقطه‌ضعف‌های آدمیزاد که به طور طبیعی در اشخاص ظهور می‌کند، این است که وقتی در خودش احساس قدرت کند، دیگران را ناچیز و کوچک می‌بیند و تحقیرشان می‌کند. این مسئله در کودکان بسیار آشکار است؛ معمولاً کودکی که ورزشکار است یا بدنی قوی دارد نسبت به کودکان دیگر بی‌اعتنایی می‌کند. این حالت درباره جوامع و دولت‌ها نسبت به کشورهای دیگر نیز وجود دارد؛ کشوری که دارای قدرتی باشد و احساس کند که دیگران این قدرت را ندارند، به طور طبیعی دیگران را به حساب نمی‌آورد. ملاحظه می‌فرمایید: بعضی از کسانی که امروز در مناصب بزرگ قدرت سیاسی و نظامی قرار می‌گیرند، چه رسوایی‌هایی به بار می‌آورند. دیگر هر نوع مخفی‌کاری را کنار می‌گذارند و با همه قلدرمآبانه برخورد می‌کنند. روشن است که این رفتاری احمقانه است و به جایی نیز نمی‌رسد، ولی آدمیزاد این‌گونه است و معمولاً وقتی احساس قدرت می‌کند، دیگر عقلش درست کار نمی‌کند. طبعاً چنین کسانی وقتی احساس می‌کنند که اندکی بیش از دیگران قدرت دارند، دیگران را تحقیر می‌کنند و درصدد بر می‌آیند که آن‌ها را کاملاً تسلیم خودشان کنند. در زبان عربی به این روحیه «اضطهاد» می‌گویند. بهترین ترجمه برای این کلمه «له کردن» است؛ یعنی قدرتی بیش از حد متعارف در خودش می‌بیند و می‌خواهد طرف مقابل را له کند. حضرت از خداوند می‌خواهد که وَهَبْ لِي قُدْرَةً عَلَيَّ مَنْ اضْطَهَدَنِي؛ به من قدرتی بده تا جلوی کسی که می‌خواهد مرا له کند، بگیرد و نگذارد من در مقابل او شکست بخورم.

افشای شایعات و دفع تهدیدات

وَتَكْذِيبًا لِمَنْ قَصَبَنِي؛ از جمله مکرهای دشمنان که امروز هم بسیار شایع است، و در همه عالم، پول‌ها و بودجه‌های کلان صرف آن می‌شود، شایعه‌پراکنی، تهمت زدن و نشر اکاذیب نسبت به دیگران است. چیزهایی را پخش می‌کنند

که اصلاً هیچ حرفی از حروفش را خداوند نیافریده است، و حتی یک هزارم آن هم وجود ندارد، ولی در بین مردم شایع می‌کنند و معمولاً کمابیش نتیجه نیز می‌گیرند. این راهی شیطانی است که در همه دنیا رایج است. حضرت از خداوند می‌خواهد که اگر من با چنین کسانی روبه‌رو شدم، به من قدرتی بده که دروغ آن‌ها را افشا کنم. وَتَكْذِيبًا لِّمَنْ قَصَبْنِي؛ به من قدرتی بده که دروغ کسی را که درصدد است مرا به وسیله اکاذیب و تهمت‌ها بکوبد، افشا کنم و اثبات کنم که سخنانش دروغ است.

وَسَلَامَةٌ مِّمَّنْ تَوَعَّدَنِي؛ راه بسیار شایع دیگر، استفاده از تهدید است. مرا نسبت به تهدیدات سالم بدار تا این تهدیدها خنثی شود!

پذیرش خیرخواهی و هدایت

تا اینجا درخواست‌ها درباره کسانی بود که به صورت‌های مختلف با من دشمنی می‌کردند. ولی در مقابل، برخی از بندگان هستند که واقعا خیرخواهند و دلسوزی می‌کنند، ولی گاهی من به خاطر جهل، تنبلی یا مسایل دیگر، آمادگی پذیرش ندارم و به هر دلیلی نمی‌خواهم زیر بارشان بروم. در این جا حضرت به خداوند عرض می‌کند: از تو کمک می‌خواهم که به من توفیق دهی که حرف آن‌ها را بپذیرم! توفیق پذیرش نصیحت را از تو می‌خواهم. وَوَفَّقْنِي لِطَاعَةِ مَنْ سَدَّدَنِي؛ در بین بندگان تو کسانی هستند که به من کمک می‌کنند تا کار خیر را انجام دهم. تو به من توفیق بده که از این‌ها اطاعت کنم و پیشنهادی که می‌کنند بپذیرم! نگویم دروغ می‌گویند یا قصد خیانت دارند. این گونه نباشد که قبول سخن آنان برایم سخت باشد. وَمَتَابَعَةٍ مَنْ أَرَشَدَنِي؛ همچنین به من توفیق بده که از آن کسی که در مقام ارشاد و هدایت من است، متابعت کنم!

ملاک ارزش اخلاقی در اسلام

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَسَدِّدْنِي لِأَنْ أَعَارِضَ مَنْ عَشَنِي بِالنُّصْحِ، وَأَجْزِيَ مَنْ هَجَرَنِي بِالْبُرِّ، وَأُثِيبَ مَنْ حَرَمَنِي بِالْبَذْلِ، وَأَكْفَى مَنْ قَطَعَنِي بِالصَّلَةِ، وَأَخَالَفَ مَنْ اغْتَابَنِي إِلَى حُسْنِ الذُّكْرِ؛ وَأَنْ أَشْكُرَ الْحَسَنَةَ، وَأَغْضَى عَنِ السَّيِّئَةِ.

حضرت سجادعلیه‌السلام در این فراز از خداوند می‌خواهد که خدایا به من توفیق ده با کسانی که به من خیانت می‌کنند و درصدد غش با من هستند، با یک‌رویی و خیرخواهی رفتار کنم. همچنین کسانی هستند که از روی موازین عقلایی و شرایط اجتماعی اقتضا دارد که به من خدمت و احسان کنند، ولی این کار را نمی‌کنند و مرا ترک و به من جفا می‌کنند. خدایا به من توفیق ده که به جای جفای آن‌ها، به آن‌ها خدمت کنم. کسانی جا دارد به من

کمک کنند، ولی مرا محروم می‌کنند؛ تو به من توفیق ده که به جای محروم کردن آن‌ها، بیشتر به آن‌ها خدمت کنم. به من توفیق ده به کسی که با من قطع رابطه کرده و وظایفش را نسبت به من انجام نمی‌دهد، بیشتر خدمت کنم. هم‌چنین کسانی هستند که پشت سر من عیب‌جویی و بدگویی می‌کنند، خدایا به من توفیق ده بر خلاف آن‌ها، من از آن‌ها به خوبی یاد کنم و پشت سرشان آن‌ها را ستایش و از آن‌ها تعریف کنم؛ البته ستایشی که دروغ نباشد و شرعا جایز باشد. و در نهایت به من توفیق ده که اگر کسی کار خوبی کرد، در مقابلش از او قدردانی و مقابله به مثل کنم، و اگر کسی کار بدی کرد، چشم‌پوشی کنم و نادیده بگیرم.

ضرورت بحث از مبانی ارزش‌های اخلاقی

درخواست‌های بالا سلسله‌ای از مطالب اخلاقی است که شاید هیچ عاقلی نباشد که در حسن آن‌ها تردید داشته باشد. چیزهایی بسیار زیبا و دوست‌داشتنی است و انسان این رفتار را از هر کس ببیند، خوشش می‌آید. گاهی تصور می‌شود منظور از ذکر این مطالب در این دعا همین امور خوشایند مردم است، و تفاوت رفتار امام با دیگران فقط این است که ایشان موفقیت در کسب این فضایل را از خدا می‌خواهد؛ وگرنه کار و ارزش همان است و انگیزه برای کارهای خیر نیز بین همه مشترک است؛ همه عقلا این چیزها را می‌فهمند و دوست دارند که آن‌ها را انجام دهند. به عبارت فنی‌تر، برخی تصور می‌کنند مباحثی که در فلسفه اخلاق درباره ملاک ارزش اخلاقی و انگیزه‌های دخیل در آن مطرح می‌شود، فقط بحث‌هایی نظری است وگرنه کار خوب را همه می‌دانند که خوب است و آن را دوست دارند که انجام دهند. هم‌چنین وقتی انسان دانست که کاری خوب است به طور طبیعی انگیزه دارد که آن را انجام بدهد و از آن خوشش می‌آید.

ارزش‌های اجتماعی؛ مکارم اخلاقی با واسطه

وَحَلِّیْ بِحِلِّیَةِ الصَّالِحِیْنَ، وَالْبِسْنِیْ زِیْنَةَ الْمُتَّقِیْنَ، فِی بَسْطِ الْعَدْلِ وَكُظْمِ الْغِیْظِ وَإِطْفَاءِ النَّارِ وَصَمِّ أَهْلَ الْفُرْقَةِ!

حسن فعلی گسترش عدل

حضرت سجاد علیه السلام از خداوند می‌خواهد: وَحَلِّیْ بِحِلِّیَةِ الصَّالِحِیْنَ، وَالْبِسْنِیْ زِیْنَةَ الْمُتَّقِیْنَ؛ زینت شایسته بندگان شایسته و پرهیزگار را به من نیز عطا کن، و آن زیور را به من بپوشان! عرب‌ها برای کسی که زینتی را استفاده می‌کند، تعبیر «پوشیدن» را به کار می‌برند. برای مثال درباره به دست کردن انگشتری می‌گویند: لبس الخاتم. حضرت از خدا می‌خواهد که آن زینتی را که مخصوص صالحین و متقین است، به ایشان مرحمت کند. سپس

مصادیقی برای آن ذکر می‌کنند؛ *فِي بَسْطِ الْعَدْلِ*؛ این زینت را به من بده تا من در گسترش عدالت بکوشم. این که انسان برای گسترش عدالت کار کند، زینتی برای اوست؛ مانند گردنبندی است که به خودش آویخته، یا انگشتر زیبایی است که در دستش کرده است. این زیبایی همان تلاشی است که برای گسترش عدالت در جامعه کرده است.

آن‌گونه که در بعضی از روایات و کلمات متکلمان آمده است، اعمال انسان پس از مرگ و در قیامت تجسم پیدا می‌کند؛ حتی نماز انسان به صورت موجود زنده‌ای درمی‌آید و در قبر با انسان صحبت می‌کند. در قیامت نیز بسیاری از اعمال خوبی که انسان در دنیا انجام داده است، به صورت موجود زیبای جالبی هم‌نشین انسان می‌شود. این مسئله با عنوان «تجسم اعمال» مطرح می‌شود. شاید زینت در این فراز از دعا نیز اشاره به این باشد که این زیور در حقیقت در آخرت عینیت پیدا می‌کند و در آن جا شما آن را می‌بینید و از دیدنش لذت می‌برید.

گسترش عدل چیزی نیست که حتماً نفع آن به صورت مستقیم به خود انسان برگردد. بسط العدل یکی از مکارم‌الاخلاق است که برخی از مصادیقش بدون واسطه نفعی به خود انسان نمی‌رساند و از مواردی است که ابتدا دیگران منتفع می‌شوند و به واسطه آن کمال، فاعل نیز در کمال‌شان سهیم می‌شود. این کمال برای روح او پیدا می‌شود که برای دیگران زمینه تکامل، عدالت و کمال را فراهم می‌کند.

حسن فعلی فرو خوردن خشم

وَكُظْمِ الْغَيْظِ؛ کظم غیظ از اخلاق ستوده‌ای است که در قرآن کریم صریحاً ذکر شده است؛ *وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ*. در برخی از اوقات انسان حالت انفعال و هیجان ناخواسته‌ای پیدا می‌کند، و گاهی ممکن است این هیجان موجب کارهای بدی شود که هم برای خودش و هم برای دیگران ضرر دارد. این که انسان اختیار خودش را به دست این انفعالات و احساسات منفی بدهد و هنگام خشم هر چه می‌خواهد بکند، از کارهای ارزشمند اخلاقی نیست. اما این که انسان سعی کند عکس‌العملی نشان ندهد، کمی صبر کند و خشم خود را فرو بخورد، از صفاتی است که در قرآن صریحاً مورد تأکید واقع شده است. شکی نیست که کظم غیظ یکی از صفات خوب است، اما ملاک خوبی آن چیست؟ توجه داشته باشید که بحث ما درباره نیت نیست. بحث ما درباره حسن ذاتی کظم غیظ است.

حسن فعلی اصلاح ذات البین

وَإِطْفَاءِ النَّارِ؛ خاموش کردن آتش‌های فتنه. گاهی انسان در شرایطی است که می‌بیند چند نفر، گروه، جماعت یا اهل شهر یا کشوری دچار جنگ و درگیری شده‌اند یا در شرف جنگ هستند؛ جنگی که موجب فسادها، ویرانی‌ها،

کشتارها و ظلم‌هایی خواهد شد. خاموش کردن این فتنه یکی از بزرگ‌ترین مکارم اخلاقی است. البته ابتدا نفع این کار نیز به دیگران می‌رسد و ظلم از جامعه برداشته می‌شود، فساد، آدم‌کشی و خونریزی اتفاق نمی‌افتد. اما به خاطر این که نفعی به جامعه می‌رسد، کمالی نیز برای نفس فاعل و زمینه‌ای برای عبادت پیدا می‌شود، که این کار را برای خدا انجام دهد و هر لحظه‌ای هر نفسی که می‌کشد برای او ثواب‌های عظیم منظور شود.

وَضَمَّ أَهْلَ الْفُرْقَةِ؛ جامعه‌ای دچار اختلاف شده و به جان هم افتاده‌اند؛ البته ممکن است هنوز کشت و کشتاری واقع نشده، اما دشمنی ایجاد شده است. این مسئله در جوامع عشایری زیاد اتفاق می‌افتد و گاهی هیچ ملاکی نیز ندارد. گاهی فردی صرفاً به خاطر این که اهل یک ایل است، با ایل دیگر دشمنی می‌کند. این مسئله هنگامی که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به رسالت مبعوث شدند، در میام اعراب شایع بود. اصلاح ذات‌البین عنوان عامی است که درباره اصلاح همه این نوع کدورت‌ها سفارش شده، و در قرآن کریم به صورت‌های مختلف بر آن تأکید شده است. می‌فرماید: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلَحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ؛ مؤمنان با هم برادرند، اگر بین دو برادر مؤمن کدورتی پیش آمد، شما سعی کنید آن‌ها را آشتی دهید! این یکی از تکالیف اجتماعی اسلام است و از نظر دستگاه ارزشی اسلام ارزش فوق‌العاده‌ای دارد. در این جا نیز اولین نفع، به دیگران می‌رسد؛ زیرا کسی که می‌خواهد اصلاح دهد، خودش در ماجرا دخالتی ندارد و اگر خودش یکی از طرفین باشد عنوان اصلاح ذات‌البین صادق نیست. این‌ها از مواردی است که اولین نفع آن به دیگران می‌رسد و انسان به واسطه مشارکتی که در این کارها دارد و سهمی که در ایجاد این ارزش اخلاقی داشته است، در آن سهیم می‌شود.

دوری از سرزنش نکردن

وَتَرْكِ التَّعْيِيرِ؛ تعییر؛ یعنی عار شمردن. ممکن است کسی خواسته یا ناخواسته به لغزشی مبتلا شود؛ کار زشتی از او سر بزند، یا عیبی در کارش پیدا شود. «ترك التعییر» این است که انسان سعی نکند چنین کسی را رسوا کند و در بین مردم آبرویش را بریزد و یا حتی به رخس بکشد. یکی از صفات خوب این است که انسان نه تنها آبروی کسی را در جامعه نریزد؛ بلکه حتی در تنهایی نیز به رخس نکشد، بلکه سعی کند به گونه‌ای بدی آن کار را به او بفهماند تا تکرار نکند، ولی خجالتش نیز ندهد.

همه ما فی الجمله خوبی این کار را می‌دانیم، اما گاهی ممکن است انسان در برخی از موارد آن دچار اشتباه شود، مثل این که انسان به بهانه «ترك التعییر» امر به معروف و نهی از منکر را ترک کند و از هر کسی کار زشتی می‌بیند، بگوید من او را سرزنش نمی‌کنم تا آبرویش نرود! درحالی که این که انسان در امر به معروف و نهی از منکر کاری

کند که طرف مقابل کاری را که به عمد برخلاف حکم خدا انجام داده است، دیگر مرتکب نشود و حتی جبران هم بکند، یک مسئله است؛ و این که این کار را چگونه انجام دهد که آبروی او نریزد، مسئله دیگری است.

احسان به غیر نیازمند

وَالْإِضْطَالِ عَلَى غَيْرِ الْمُسْتَحِقِّ؛ و احسان به غیر مستحق. شارحان در شرح این جمله آن را بر مضاف‌الیه جمله قبل عطف کرده، گفته‌اند «افضال» عطف بر «تعییر» است، نه عطف بر «ترک». یعنی خداوند مرا موفق بدار که افضال بر غیر المستحق را ترک کنم. ایشان درباره علت این عطف چنین توضیح داده‌اند که روایات بسیاری وجود دارد که ما را از احسان کردن به ناهلان و کسانی که صلاحیت احسان را ندارند و حق‌شناس نیستند، منع می‌کند؛ حتی گاهی این کار شبهه حرمت نیز دارد. روایات متعددی با عنوان اعطاء المعروف لاهله وارد شده است که می‌گوید: به ناهل خدمت نکنید. بنابراین مطلوب ترک الْإِضْطَالِ عَلَى غَيْرِ الْمُسْتَحِقِّ است. این مطلبی است که بزرگانی فرموده‌اند و حتی احتمال خلاف آن را نیز نداده‌اند، اما ممکن است احتمال دیگری نیز در این جا وجود داشته باشد؛ زیرا این تعبیر با لحن و سیاق جملات ماقبل و مابعد آن سازگار نیست و ظاهر این است که افضال عطف بر ترک باشد.

در این جا درست است که طرف مقابل مستحق نیست، اما این کمک نیز کمک بدی نیست. این همان جود، سخاوت و بخشش است. درباره السَّبْقِ إِلَى الْفَضِيلَةِ گفتیم که اگرچه این کار واجب نیست، ولی مطلوب است و فضیلتی زائد بر واجب است. درباره الْإِضْطَالِ عَلَى غَيْرِ الْمُسْتَحِقِّ نیز این مسئله مطرح است. حضرت از خدا می‌خواهد که من بر کسانی بخشش کنم، اگرچه مستحق دریافت کمک نباشند، تا این کار کمکی به زندگی‌شان شود و توسعه‌ای در آن داده شود.

حق؛ ملاکی همیشگی

وَالْقَوْلُ بِالْحَقِّ وَإِنْ عَزَّ؛ خدایا به من توفیق بده که سخن حق بگویم، هر چند سخت باشد. معمولاً انسان وقتی برای دیگران سخن می‌گوید، اگر چیزی باشد که خلاف میل‌شان باشد، خوششان نمی‌آید. در بسیاری از موارد انسان وظیفه‌ای دارد که باید انجام دهد: مثلاً امر واجب یا مستحبی است که به عنوان فضیلتی اخلاقی خوب است و انسان می‌خواهد طرف مقابل را راهنمایی کند و به او تذکر بدهد، ولی این که شاید او خوشش نیاید و دلخور شود، مانع این کار می‌شود. در برخی موارد انسان به خاطر رودربایستی ترک واجب می‌کند. گاهی باید امر به معروف و نهی از منکر بکند، اما به خاطر این که به طرف مقابل برنخورد، این کار را ترک می‌کند. یکی از فضایل این است

که همیشه ملاک انسان حق باشد؛ حق بگوید و کار حق را انجام دهد، چه دیگران خوششان بیاید و چه بدشان بیاید.

گاهی می‌توان سخن حق را به‌گونه‌ای گفت که طرف مقابل ناراحت نشود. در این مورد عقل انسان اقتضا می‌کند که این‌گونه سخن بگوید؛ اما گاهی گفتن حق باعث می‌شود که طرف خوشش نیاید و کدورت پیدا شود. در این‌جا انسان نیرویی اضافی می‌خواهد که این سختی را تحمل کند و حق را بپاید. این مسئله به خصوص در مقام قضاوت بسیار مهم است. برای مثال، دو نفر با هم اختلافی دارند و او باید به‌گونه‌ای بین آن‌ها داوری کند. روشن است که اگر انسان صرفاً برای این‌که رفیقش خوشش بیاید، او را تأیید کند، کار بسیار بدی انجام داده است. باید انسان بکوشد و ببیند حق واقعاً چیست، و حتی اگر حق بر ضرر رفیق و فرزند خودش است، خلاف حق نگوید. این است که امام سجادعلیه‌السلام از خدا می‌خواهد که خدایا مرا موفق بدار که ملازم با حق باشم، هر چند سخت باشد؛ هرچند انجام آن مشکل باشد و دیگران ناراحت شوند و مرا مذمت و سرزنش کنند.

از مذمت خودبزرگ‌بینی تا تشویق به همراهی با مردم

مداومت در طاعت

وَ اكْمِلْ ذَلِكْ لِي بِدَوَامِ الطَّاعَةِ؛ یکی از فضایل این بود که کار خیر خود را کم بشماریم و گناهان خود را بزرگ بشماریم، تا از آن‌ها پرهیز کنیم و درصدد توبه و جبران آن‌ها برآییم. اما گاهی موفقیت در همین امر نیز زمینه‌ای برای غفلتی دیگر می‌شود، و انسان را دچار حالت رخوت و سستی می‌کند. بعد از این‌که انسان گناه و کار زشتی را که انجام داده است، جبران کرد، یا مدتی به کار خوبی پرداخت، برای مثال یک ماه رمضان روزه گرفت، خیال می‌کند که از قید و بند در آمده و می‌خواهد هر کاری دلش می‌پسندد انجام دهد. یا بعد از این‌که چند دقیقه مشغول نماز است، وقتی سلام می‌دهد مثل این است که در زندان بوده و از قفس درآمده است! این حالت از همان تنبلی‌های ذاتی انسان سرچشمه می‌گیرد، و بعد از همه تلاش‌هایی که در مقابل شیطان، مبارزه با نفس و انجام کارهای خیر می‌کند، باید باز از خدا بخواهد که این حالت را برای همیشه در او حفظ کند، تا دوباره مبتلا به غفلت نشود. این است که حضرت پس از آن‌که از خداوند درخواست توفیق برای کم شمردن کارهای خوب خود و زیاد شمردن کارهای بد خود را می‌کند، باز از خداوند می‌خواهد که این حالت را کامل گرداند به این وسیله که همیشه در مقام اطاعت و اجتناب از معاصی باشد.

وَلُزُومِ الْجَمَاعَةِ؛ این قسمت از دعا نیازمند توضیح بیشتری است. روایات بسیاری هم از طرق اهل سنت و هم از طرق شیعه وجود دارد که محور همه آنها لزوم همراهی با جماعت و عدم انزوا و تکیروی است. شیعه و سنی با سندهای متعدد تعبیر معروفی را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که می‌فرماید: ید الله مع الجماعة؛ دست خدا با جماعت است. ظاهر روایت این است که انسان ببیند هر جا جمعیت می‌رود، هر نوع اکثریت رفتار می‌کنند، و هر کاری که عموم مردم انجام می‌دهند، آن‌گونه رفتار کند و با آنها باشد؛ حتی اگر جمعیت زیادی در جایی اشتباه کردند، از آنها مفارقت نکند! آیا معنای روایت این است؟! آیا این سخن در مقام تشخیص وظیفه نیز صحیح است؟ آیا در مقام تشخیص حق و باطل نیز می‌گوییم: یدالله مع الجماعة؟! آیا معنای روایت این است یا منظور آن است که در عمل از آنها جدا نشوید، حتی اگر قلباً معتقد نیستید؟ و آیا منظور از جماعت هر جماعتی در هر جاست، یا قیدی دارد؟

شارحان درباره این روایات نظرهای مختلفی ابراز کرده‌اند؛ برخی دایره جماعت را تنگ کرده و گفته‌اند: منظور از این جماعت، ائمه اثنی عشر است، و ملازم جماعت باشید، یعنی ملازم اهل بیت باشید. به بهانه همراهی با جماعت نمی‌توان از بدعت‌گزاران تبعیت کرد و مثل آنها شد. در اعتقاد و عمل، تا انسان مزاحم اقوایی پیدا نکند باید به وظیفه خودش عمل کند؛ البته در شرایطی که انسان با دشمن مشترکی مواجه است که به‌تنهایی از او شکست می‌خورد، لزوم جماعت معنا دارد. همیشه اهل حق، دشمنی ابلیس و اتباع ابلیس را دارند و همیشه باید سعی کنند بی‌جهت ایجاد اختلاف نکنند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَاجْعَلْ أَوْسَعَ رِزْقِكَ عَلَيَّ إِذَا كَبُرْتُ، وَأَقْوَى قُوَّتِكَ فِيَّ إِذَا نَصَبْتُ، وَلَا تَبْتَلِنِي بِالْكَسَلِ عَنْ عِبَادَتِكَ، وَلَا الْعَمَى عَنْ سَبِيلِكَ، وَلَا بِالْتَّعَرُّضِ لِخِلَافِ مَحَبَّتِكَ، وَلَا مُجَامَعَةٍ مَنْ تَفَرَّقَ عَنْكَ، وَلَا مُفَارَقَةٍ مَنْ اجْتَمَعَ إِلَيْكَ.

نیاز انسان به ضروریات زندگی دنیا

برای این‌که انسان بتواند این سیر را شروع کند و تا رسیدن به هدف نهایی آن را ادامه دهد، خداوند او را در دنیا آفریده است. دنیا عالم تغییر، حرکت و تدریج است؛ انسان از نطفه‌ای آفریده می‌شود، به صورت جنینی در شکم مادر رشد می‌کند تا هنگامی که این آمادگی را پیدا می‌کند که در این عالم متولد شود. سپس به تدریج از طفلی شیرخوار به نوجوانی بالغ تبدیل می‌شود و بر امکاناتش افزوده می‌شود تا بتواند وظایفش را به بهترین وجه انجام دهد. ابتدا لازم است برای حیاتش از آن‌چه لازمه زندگی دنیاست، استفاده کند. اگر طفلی که متولد می‌شود، مادر

مهربانی که او را شیر بدهد یا وسیله دیگری که بتواند غذای او را تأمین کند، نداشته باشد، نمی‌تواند به حیاتش ادامه حیات بدهد. زندگی در این عالم بدون استفاده از غذا و سایر لوازم این عالم مثل هوا و نور و... امکان ندارد.

سنت‌های خداوند در تقسیم رزق بندگان

در این‌جا توجه به دو سنت الهی مهم است؛ یکی این‌که خداوند رزق و روزی هر موجود زنده‌ای که احتیاج به غذا و رزق داشته باشد را به عهده گرفته است. هیچ موجودی نیست که در این عالم آفریده بشود و طبق مصالحی خداوند عمری برای او تعیین کرده باشد، ولی زمینه بقای زندگی‌اش نباشد. این معنا در قرآن صریحا بیان شده است؛ وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا؛ هیچ جنبه‌ای نیست که حیاتی داشته باشد، مگر این‌که خداوند ضمانت کرده است که تا در این عالم عمر دارد، روزیش را برساند. اما به دنبال این سنت، سنت دیگری نیز وجود دارد؛ أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ. خداوند اصل روزی را ضمانت کرده است، اما این روزی برای همه یکسان نیست. فرموده است: روزی برخی را وسیع و فراوان قرار می‌دهم و روزی برخی را تنگ و کم. در طول زندگی یک انسان نیز گاهی روزی‌اش فراوان و گاهی تنگ می‌شود. حکمت این تفاوت نیز این است که زمینه امتحان را برای انسان فراهم می‌کند؛ آیا فقط در هنگام رفاه و آسایش خدا را پرستش و اطاعت می‌کند یا وقتی گرسنه می‌شود نیز یاد خدا است. هم‌چنین برخی هنگامی که خیلی گرسنه و نزدیک به مرگ بشوند، یاد خدا می‌افتند. معمولا انسان‌ها وقتی نعمت زیاد باشد، فراموش کار می‌شوند. خداوند می‌فرماید: إِنَّ الْإِنْسَانَ لِكَفٍ * أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى؛ اگر انسان احساس بی‌نیازی کند، طغیان می‌کند و خدا را نیز فراموش می‌کند.

فراز و نشیب عوامل کسب روزی

گفتیم اصل روزی ضمانت شده است، اما کم و زیاد شدن آن ضمانت نشده است. هیچ کس نیز نمی‌داند که روزی او چقدر است و چه وقت و از چه راهی می‌رسد، اما اسبابی که خداوند متعال برای کسب روزی جهت انسان قرار داده است، سیری صعودی و نزولی دارد. انسان پس از تولد کودکی شیرخوار است که برای کسب روزی هیچ کاری جز مکیدن سینه مادر نمی‌تواند انجام دهد. هر چه بزرگ‌تر می‌شود، امکان این‌که خودش نقشی در پیدایش روزی‌اش داشته باشد را پیدا می‌کند تا به جوانی قوی و نیرومند تبدیل می‌شود که بهترین امکانات را برای کسب روزی دارد. در این سن، بدنی سالم، اندام‌هایی قوی و هوش و فکر و فراست دارد که با آن‌ها بهتر می‌تواند روزی خودش را کسب کند. این یکی از عواملی است که خداوند در انسان قرار می‌دهد تا بتواند از آن برای بهره‌مندی از روزی الهی استفاده کند. به طور طبیعی جوان‌ها بیشتر امکان کسب روزی و فراوانی و رفاه دارند، اما پس از آن

سیر نزولی شروع می‌شود و انسان آرام آرام ضعف پیدا می‌کند و رو به پیری می‌رود. این روند تا آن جا به پیش می‌رود که دیگر نمی‌تواند حتی از جای خودش بلند شود. روشن است که در چنین حالی دیگر خودش نمی‌تواند دنبال کسب روزی برود. همه ما کمابیش چنین روزی را در پیش داریم. وقتی انسان توجه پیدا می‌کند که سیر زندگی‌اش به پیری منتهی می‌شود و در پیری به کمک دیگران بیشتر احتیاج دارد و اگر دیگران کمکش نکنند، خودش نمی‌تواند روزی خودش را به دست بیاورد، نگران می‌شود. نهایت کاری که از انسان برمی‌آید این است که به صورتی، کمی از درآمدهایی که در جوانی دارد را ذخیره کند تا بتواند از آن در پیری استفاده کند، ولی این کار نیز همیشه جواب نمی‌دهد.

ولی مؤمن باید همیشه چشمش به دست خدا باشد. او می‌داند که خداوند می‌تواند وسایلی فراهم کند که در همان پیری نیز روزی انسان فراوان باشد. این است که در مقام دعا نیز از خدا می‌خواهد که خدایا! روزی مرا در پیری فراوان تر کن! **اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ**. خدایا! کم و زیاد کردن روزی به دست توست و ما همه چیز را باید از تو بخواهیم، تو کاری کن که در هنگام پیری در کسب روزی به این و آن نیاز پیدا نکنیم. در پیری توان ما ضعیف شده است. با این توان ضعیف باید چند برابر جوانی انرژی صرف کنیم تا به همان روزی که در جوانی به دست می‌آوردیم، برسیم. خدایا! در آن هنگام از هر راهی که خود می‌دانی بهترین کمک‌ها و قوت‌ها را به ما مرحمت کن! اگر این‌گونه نباشد، همان توان اندکی که داریم را نیز باید صرف کنیم تا لقمه نانی پیدا کنیم و حیات‌مان را ادامه دهیم، و دیگر به انجام عبادات و وظایف فردی و اجتماعی نمی‌رسیم. **وَأَجْعَلْ أَوْسَعَ رِزْقِكَ عَلَيَّ إِذَا كَبُرْتُ وَأَقْوَى قُوَّتِكَ فِيَّ إِذَا نَصَبْتُ**؛ فراوان‌ترین روزی مرا در زمان پیری به من بده! در جوانی کمابیش از قدرت و توانی که تو داده‌ای استفاده می‌کنم، اما در پیری ضعیف می‌شوم و دیگر آن قوت و آن شرایط برایم فراهم نیست؛ پس فراوان‌ترین روزی را در پیری و بهترین نیرو را در وقتی که من ضعیف شده‌ام و احساس رنجوری و سستی می‌کنم، به من بده!

نشاط و دوری از تنبلی

درخواست نیرو و روزی برای این است که انسان استفاده کند و ادامه حیات دهد، ولی همیشه داشتن این نعمت به این معنا نیست که انسان در راه کمال و سعادت قدم برمی‌دارد. چیزی که مرا به سعادت می‌رساند و خداوند مرا برای آن خلق کرده، عبادت و بندگی است؛ و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون. ممکن است انسان توان داشته باشد، اما اراده‌اش ضعیف باشد، تنبلی بر او غالب شود و به خاطر راحت‌طلبی نتواند حتی همان عبادتی که توانش را دارد نیز انجام دهد. این است که حضرت از خداوند درخواست می‌کند که خدایا! مرا به تنبلی مبتلا نکن! بعد از

ادامه حیات و توانایی انجام وظایف، انسان با مانعی درونی روبه‌رو است که همان راحت‌طلبی و تنبلی است. این حالت معمولاً در سنین پیری بیشتر در انسان پیدا می‌شود. البته انسان طبق طبع حیوانی‌اش راحت‌طلب است و خیلی عاشق کار و تلاش نیست، مگر این‌که احساس نیاز کند. معمولاً انسان‌ها از راحتی خوششان می‌آید، دوست دارند جایی لم بدهند و مثلاً فیلم تماشا کنند، ولی حال این‌که نیمه شب بلند شوند و نماز شب بخوانند، یا در روز نافله بخوانند و عبادت‌های دیگر را انجام دهند، ندارند. بعد از این‌که ادامه حیات انسان فراهم شد، حتی در زمان پیری و رنجوری برای کار و عبادت نیازمند نشاط و انگیزه است، اما تنبلی و راحت‌طلبی مانع این نشاط است. این است که حضرت از خدا می‌خواهد که خدایا کاری کن که من به این تنبلی مبتلا نشوم و نشاط داشته باشم. حالا که زنده هستم، روزی فراوان هم به من رسیده است و بهانه‌ای برای فرار از کار کردن و انجام وظیفه ندارم، تنبلی مانع انجام وظیفه‌ام نشود؛ وَلَا تَبْتَلْنِي بِالْكَسَلِ عَنْ عِبَادَتِكَ.

دوری از خواسته‌های نفسانی و وسوسه‌های شیطانی

وَلَا أَلْعَمَى عَنْ سَبِيلِكَ؛ آفت دیگری که ممکن است مانع انتخاب مسیر صحیح و رسیدن به کمال و سعادت شود، این است که انسان راه را اشتباه کند. مثل این‌که بدن سالم دارم، روزی فراوان نیز به من رسیده است، نشاط هم دارم و می‌توانم حرکت کنم، اما اگر راه را ندانم و اشتباه بروم، باز نتیجه نمی‌گیرم و حتی گاهی نتیجه معکوس می‌گیرم. این است که از خدا می‌خواهم که مرا به این کوردلی که باعث گمراهی من می‌شود، مبتلا نکند!

وَلَا بِالْتَّعَرُّضِ لِخِلَافِ مَحَبَّتِكَ؛ گاهی انسان راه را می‌داند و نشاط عبادت هم دارد (یا عبادت فردی مثل نماز و عبادت و مناجات، یا وظایف اجتماعی مثل خدمت به خلق خدا)، اما به هر حال خودش نیز خواسته‌هایی دارد. این خواسته‌ها همان چیزهایی است که زمینه انتخاب را فراهم می‌کند. اگر همیشه میل انسان فقط به کارهای خوب بود، انتخابی صورت نمی‌گرفت؛ در این صورت شبیه ملائکه می‌شد، ولی انسان باید فراتر از ملائکه برود. باید دو انگیزه مختلف داشته باشد؛ یکی به طرف شیطان و یکی به طرف خدا، یکی به طرف جهنم و یکی طرف بهشت. بعد از این‌که انسان راه را شناخت، گاهی دلخواه‌های خودش باعث می‌شود که راه صحیح را نادیده بگیرد و غفلت کند.

گاهی انسان کار صحیح را آگاهانه ترک می‌کند و گاهی ناآگاهانه، ولی در هر صورت کم‌کم عادت می‌کند و بدون توجه به دنبال دلخواهش می‌رود؛ خیال می‌کند که کار خوب می‌کند، ولی اشتباه می‌کند؛ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا* الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. بعضی‌ها خیال می‌کنند که کار درست

انجام می‌دهند، خیال می‌کنند رفتاری که در مسائل خانوادگی با همسر و فرزندان‌شان دارند درست است، خیال می‌کنند رفتاری که در مسایل اجتماعی دارند، درست است و خدمت می‌کنند، اما ناخودآگاه شیطان آن‌ها را تابع هوس‌هایی کرده است و به دنبال مال و منال و پست و مقامی هستند. می‌خواهند محبوبیت داشته باشند، اما به این خواسته توجه ندارند و خیال می‌کنند فقط برای انجام وظیفه و برای مردم خدمت می‌کنند! برای هر کسی در هر مرحله‌ای چنین دامی میسر است و شیطان راهی برای فریبش قرار داده است. بنابراین بعد از این که من راه را شناختم، باید شرایط به گونه‌ای باشد که تصمیم جدی به پیمودن آن راه بگیرم و هوس‌ها، خواسته‌های نفسانی و وسوسه‌های شیطانی مانع سیر من نشود.

در خواست همراهی با رفیق خوب

از بهترین چیزهایی که به انسان در پیمودن راه صحیح کمک می‌کند، رفیق خوب است. همراهی با رفیق خوب، کار را برای انسان بسیار آسان می‌کند. رفیقی که با انسان ارتباط روحی و معنوی داشته باشد، و شناخت و جدیت‌اش از خود انسان بیشتر باشد، بیش از نیمی از زحمات و سختی‌های مسیر را کاهش می‌دهد. ما اگر کارهای خوب زندگی خودمان را تحلیل کنیم، می‌بینیم که یکی از مهم‌ترین عوامل انجام آن‌ها آشنا شدن با انسانی خوب و واقع شدن در محیطی پاک، دینی، اسلامی و انقلابی بوده است. اگر در جای دیگری واقع می‌شدیم که محیط فاسد یا رفیق بدی داشتیم، این موفقیت‌ها نصیب‌مان نمی‌شد. بنابراین آخرین چیزی که در این مقطع باید از خدا بخواهیم توفیق داشتن رفیق‌های خوب است تا همراه خوبان شویم. همچنین باید از خدا بخواهیم که از کسانی که راه خطا رفته‌اند و می‌فهمیم که اشتباه می‌روند، جدا شویم. هواهای نفسانی و عوامل شیطانی باعث نشود که بگوییم اکثریت این طور کردند، ما نیز همین کار را می‌کنیم. همراهی خوبان و جدایی از خطاکاران توفیقی الهی است. این است که حضرت امام سجاد علیه السلام در آخر این فراز می‌گوید: **وَلَا مُجَامَعَهُ مَنْ تَفَرَّقَ عَنْكَ؛** خدایا! مرا به همراهی کسانی که از تو جدا شدند و راه شیطانی را انتخاب کردند، مبتلا نکن! این گونه نشود که با آن‌ها همراه، رفیق، همسو و هم‌حزب شوم. **وَلَا مُفَارَقَهُ مَنْ اجْتَمَعَ إِلَيْكَ؛** و مرا به جدایی از کسانی که راه خوب را انتخاب کردند و به طرف تو آمدند مبتلا نساز! به من توفیق بده که همراه آن‌ها شوم و تا آخر از این همراهی و رفاقت صحیح استفاده کنم!

چشم امید مرا به خود بدوز!

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَصُولُ بَكَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ، وَأَسْأَلُكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ، وَأَتَضَرَّعُ إِلَيْكَ عِنْدَ الْمَسْكَنَةِ، وَكَأَنَّ تَفَتَّنِي بِالْإِسْتِعَانَةِ بِغَيْرِكَ إِذَا اضْطَرَرْتُ، وَكَأَنَّ بِالْخُضُوعِ لِسُؤَالِ غَيْرِكَ إِذَا افْتَقَرْتُ، وَكَأَنَّ بِالْتَضَرُّعِ إِلَى مَنْ دُونِكَ إِذَا رَهَبْتُ، فَاسْتَحِقْ بِذَلِكَ خِذْلَانِكَ وَمَنْعَكَ وَإِعْرَاضَكَ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

استعانت از خدا در حالات طبیعی

موضوع فرازی که در جلسه گذشته خواندیم شرایطی بود که به طور عادی در زندگی همه انسان‌ها پیش می‌آید. معمولاً همه انسان‌ها پیری و جوانی، ضعف و قوت و سلامت و بیماری دارند، و هیچ کس نیست که از ابتدا تا آخر عمرش همیشه جوان باشد، همان‌گونه که هیچ کس نیز از ابتدا پیر متولد نمی‌شود. برای کسی که می‌خواهد راه بندگی خدا را طی کند و به کمال لایقی که خدا برایش مقرر فرموده است برسد، در این حالات نیز شرایط مختلفی پیدا می‌شود. انسان برای این‌که زنده بماند و توان کار و عبادت داشته باشد، به غذا، مسکن و... احتیاج دارد. در دوران جوانی این چیزها نسبتاً راحت‌تر فراهم می‌شود و انسان توان این را دارد که کار کند و درآمدی داشته باشد تا نیازهایش را تأمین کند، ولی همه ما بعد از جوانی رو به پیری می‌رویم و کاری از دستمان برنمی‌آید.

استعانت از خداوند در حالات غیر طبیعی

این محور بخش قبلی دعا بود که در جلسه گذشته درباره‌اش صحبت کردیم. اما تحولات دیگری نیز در زندگی انسان پدید می‌آید که این‌گونه نیست که برای همه به صورت یکسان و به طور طبیعی پیدا شود. این تغییرات همیشگی و طبیعی نیست و گاهی در شرایط استثنایی اتفاق می‌افتد. دعا‌های فراز قبل درباره تحولات طبیعی بود که برای همه پیش می‌آید، اما این شرایط توجه و درخواست خاصی از خدا می‌خواهد که موضوع فرازهای بعد است.

مبارزه به اتکای خدا

اما کسی که از خدا برای موفقیتش کمک می‌خواهد این طور نیست. موحد قبل از هر چیز از خداوند کمک می‌گیرد. می‌گوید: خدایا! تو کمک کن! این نیرویی هم که دارم، تو داده‌ای، ولی در این شرایط این نیرو کافی نیست. اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَصُولُ بَكَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ؛ مصدر اصول، «صوله» به معنای حمله کردن و با کسی درگیر شدن است. حضرت از خداوند می‌خواهد که در جایی که چاره‌ای ندارم و باید حمله کنم، کاری کن که با کمک تو حمله کنم، امیدم به کمک تو باشد، نه نیروی خودم. اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَصُولُ بَكَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ؛ هنگامی که ضرورت اقتضا کند که من

باید حمله کنم، به اتکای تو حمله کنم. در این دعا تکیه روی کلمه «بک» است. نمی‌گویند خدایا مرا طوری قرار بده که حمله کنم؛ این مضمون دعا نیست. می‌گوید: اصول بک، به کمک تو حمله کنم. چاره‌ای ندارم و باید حمله کنم و از خودم، جانم، مالم و ناموسم دفاع کنم؛ خدایا! از تو می‌خواهم که شرایط را طوری قرار دهی که به اتکای تو حمله کنم. اتکای من به قدرت توست.

کمک خواستن فقط از خدا

هم‌چنین گاهی شرایطی پیش می‌آید که برای حل مشکلی به کمک دیگران احتیاج دارم. گفتیم در چنین شرایطی انسان به طور طبیعی صبر می‌کند که کس دیگری را پیدا کند که از همه به او نزدیک‌تر و آشنا‌تر است و از او درخواست کمک می‌کند. گاهی این درخواست به التماس و خواهش کشیده می‌شود. لازمه این حالت این است که انسان پیش دیگران سبک شود، آبرویش بریزد، دیگران تحقیرش کنند و بر سرش منت بگذارند. مؤمن دوست ندارد که زیر بار منت دیگران باشد، و در این حالت نیز از خدا کمک می‌خواهد. او می‌داند که خدا همه جا همه کاری می‌تواند بکند؛ انک علی کل شیء قدیر. اعتماد مؤمن به خداست و برای التماس و درخواست کمک نزد دیگران نمی‌رود؛ البته گاهی مصلحت‌هایی وجود دارد و خداوند تکالیفی را برای امتحان خودش یا دیگران معین کرده است. این تکالیف سرجای خودش است و حساب دیگری دارد، اما اعتماد به خداست.

گاهی ممکن است وظیفه انسان این باشد که به خاطر مشکلی همسایه‌ها را صدا بزند؛ برای مثال، جان خودش و خانواده‌اش در خطر است و تکلیف شرعی اقتضا می‌کند که به دیگران بگوید؛ اما این به آن معنا نیست که التماس کند و آبروی خودش را بریزد و خواری و ذلت را بپذیرد تا کمکی دریافت کند. وَأَسْأَلُكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ؛ وقتی گرفتاری داریم پیش می‌آید و خودم نمی‌توانم آن را رفع کنم، دیگران در این شرایط سراغ مردم می‌روند، به آن‌ها التماس می‌کنند، خواهش می‌کنند، و آبرویشان را می‌ریزند. خدایا! تو کاری کن که من از تو بخواهم. خدایا! کاری کن که وقتی احتیاج دارم، خاطر جمع باشم که تو به من کمک می‌کنی و حاجت مرا رفع می‌کنی. بدانم که وقتی از تو بخواهم دعایم را مستجاب می‌کنی. این روحیه را به من بده که حتی در این حالت نزد دیگران نروم و تذلل نکنم و آبروی خودم را نریزم.

التماس و گریه و زاری فقط نزد خدا

حالت سوم این است که شخص به دیگران مراجعه کرده و از آن‌ها درخواست کرده، حتی التماس هم کرده، ولی کسی گوش نداده است. در این شرایط برای انسان عادی حالت افسردگی و ناامیدی روی می‌دهد و حتی مرگ

برای انسان آسان می‌شود، اما مؤمن این‌گونه نیست؛ انجام وظیفه‌ای می‌کند و به دیگران می‌گوید، اما اگر کمک نکردند، هیچ نگران نمی‌شود. می‌گوید: آن چه خداوند صلاح می‌داند انجام می‌شود و دست خود را پیش خدا دراز می‌کند: خدایا! خودت کمک کن! اگر مصلحت بود و کمکی رسید، استفاده می‌کند، اما اگر نبود، به تقدیر الهی راضی است. وَاتَّضَرَّعُ إِلَيْكَ عِنْدَ الْمَسْكِنَةِ؛ «مسکنة» حالتی است که انسان در آن احساس بیچارگی و درماندگی می‌کند. در این حالت از انسان کاری برنمی‌آید. حضرت از خداوند می‌خواهد که در این حالت نیز نزد دیگران نرود و التماس و گریه و زاری نزد آن‌ها نکند. کاری کن که آن جایی هم که هیچ راهی جز تضرع باقی نمانده است، فقط پیش تو تضرع کنم. «مسکنة» نهایت احتیاج است، وقتی است که انسان زمین‌گیر می‌شود و دیگر نمی‌تواند از جایش تکان بخورد و کاری از دستش برنمی‌آید. به چنین فردی مسکین می‌گویند. برای همه کمابیش فقر و احتیاج پیش می‌آید، اما مسکنة حالت شدت فقر است.

بالاترین شکست و مصیبت در برابر خدا

وَلَا تَفْتِنِّي بِالْاِسْتِعَانَةِ بِغَيْرِكَ إِذَا اضْطُرَرْتُ؛ خدایا! از تو می‌خواهم که مرا مورد فتنه و گرفتاری قرار ندهی که وقتی نیازی دارم، پیش دیگران رو بیندازم، التماس کنم، حاجت بخواهم و گریه و زاری کنم. از تو خواستم که هنگام ضرورت فقط از تو کمک بخواهم و به اتکای قدرت تو حمله کنم. خودم اقدام کنم و حقم را بگیرم، اما به اتکای تو، نه این‌که مجبور باشم که از دیگران کمک بخواهم و از آن‌ها خواهش کنم و خودم را مدیون آن‌ها ببینم. وَلَا بِالْخُضُوعِ لِسُؤَالِ غَيْرِكَ إِذَا افْتَقَرْتُ؛ وقتی احتیاجی دارم، پولی می‌خواهم یا مشکلی دارم و می‌خواهم حل کنم، این‌گونه نباشد که نیازم را به دیگران بگویم و خودم را پیش آن‌ها خوار و ذلیل کنم.

وَلَا بِالْتَضَرُّعِ إِلَى مَنْ دُونَكَ إِذَا رَهَبْتُ؛ هم‌چنین اگر جریانی پیش آمد که حتی قلبا ناامید شدم و دیگر هیچ کاری از دستم برنمی‌آمد، این‌گونه نباشد که نزد این و آن گریه و زاری کنم. البته گریه و زاری بکنم ولی فقط نزد تو! این تضرع باعث آرامش می‌شود و انسان احساس بی‌نیازی می‌کند. اما گریه و زاری نزد خلق شخصیتی برای انسان باقی نمی‌گذارد و کل آبرویش را می‌برد. فَأَسْتَحِقُّ بِذَلِكَ خِذْلَانَكَ؛ اگر مرا مورد فتنه قرار دادی به گونه‌ای که سراغ دیگران رفتم و از آن‌ها حاجت خودم را خواستم، التماس‌شان کردم و پیش آن‌ها گریه و زاری کردم، نه تنها پیشرفتی نمی‌کنم و موفقیتی نخواهم داشت، بلکه موجب این می‌شود که مورد خذلان تو قرار گیرم. «خذلان» در مقابل «توفیق» است. توفیق وسایل خیر را برای انسان فراهم می‌کند، اما در خذلان اسباب و وسایل طوری فراهم می‌شود که انسان موفق نشود. وَمَنْعَكَ وَإِعْرَاضَكَ؛ هم در کار موفق نمی‌شوم، هم تو کمک نمی‌کنی. وقتی امیدم

به دیگران است و بالاتر از همه این‌ها وقتی نزد دیگران تضرع می‌کنم، تو از من رو می‌گردانی و این بالاترین مصیبتی است که بنده‌ای در مقابل خدا به آن گرفتار می‌شود.

عوامل و موانع قلبی و رفتاری سیر الی الله

اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِي رُوعِي مِنَ التَّمَنَّى وَالتَّطَنِّي وَالْحَسَدِ ذِكْرًا لِعَظَمَتِكَ، وَتَفَكُّرًا فِي قُدْرَتِكَ، وَتَدْبِيرًا عَلَى عَدُوِّكَ، وَمَا أَجْرَى عَلَى لِسَانِي مِنْ لَفْظَةٍ فُحْشٍ أَوْ هُجْرٍ أَوْ شَتْمٍ عَرَضٍ أَوْ شَهَادَةٍ بَاطِلٍ أَوْ اغْتِيَابٍ مُؤْمِنٍ غَائِبٍ أَوْ سَبٍّ حَاضِرٍ وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ نُطْقًا بِالْحَمْدِ لَكَ، وَإِعْرَاقًا فِي الشَّاءِ عَلَيْكَ، وَذَهَابًا فِي تَمَجِيدِكَ، وَشُكْرًا لِنِعْمَتِكَ، وَأَعْتِرَافًا بِإِحْسَانِكَ، وَإِحْصَاءَ لِمَنِّكَ.

اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِي رُوعِي؛ «رُوع» به روح اطلاق می‌شود؛ البته نه به همان جهتی که در روح است. «روح» در فرهنگ قرآنی عظمت بسیاری دارد. خداوند می‌فرماید: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي / وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي. قرآن به چیزی که انسانیت انسان وابسته به آن است و به خداوند انتساب دارد روح می‌گوید. اما رُوع به معنای مرکز درک و احساس است که حتی ممکن است اندیشه نادرستی به آن القا شود یا احساس بدی در ما ایجاد کند. شیطان در رُوع ما چیزهایی را القا می‌کند، به عبارت دیگر به ذهن ما می‌اندازد. حضرت در این باره سه مثال می‌زنند؛ مِنَ التَّمَنَّى وَالتَّطَنِّي وَالْحَسَدِ؛ آرزو، سوظن و حسد هر سه در دل است و گاهی اثر آن در عمل نیز ظاهر می‌شود. حضرت از خداوند می‌خواهد که این کارهایی که شیطان به سر دل من می‌آورد را با چیزهای دیگری عوض کن! خدا! نگذار این‌ها در ذهن من بیایند و به جای آن به من کمک کن که چیزهای دیگری را در روح خود بیاورم. به من توفیق بده که یاد عظمت تو باشم؛ ذِكْرًا لِعَظَمَتِكَ؛ و درباره قدرت تو بیندیشم؛ وَتَفَكُّرًا فِي قُدْرَتِكَ! بالاترین دشمن خدا و خلق خدا ابلیس است. او در صدد وسوسه و فریب من است، خدا! به جای القائات او به من کمک کن تا علیه او تدبیر کنم تا نتواند این کارها را بکند؛ وَتَدْبِيرًا عَلَى عَدُوِّكَ.

وَمَا أَجْرَى عَلَى لِسَانِي مِنْ لَفْظَةٍ فُحْشٍ أَوْ هُجْرٍ أَوْ شَتْمٍ عَرَضٍ أَوْ شَهَادَةٍ بَاطِلٍ أَوْ اغْتِيَابٍ مُؤْمِنٍ غَائِبٍ أَوْ سَبٍّ حَاضِرٍ وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ؛ شیطان کمک می‌کند و چیزهایی را به زبان من می‌آورد، مانند ناسزا، آبروریزی، شهادت باطل، غیبت و عیب‌جویی از مؤمنی که حاضر نیست، سب کسی که حاضر است و... اینها همه از گناهان و لغزش‌هایی است که از زبان برمی‌آید. خدایا کاری کن که به جای این‌ها چیزهای دیگری بر زبان من جاری شود! چه چیزهایی؟ نُطْقًا بِالْحَمْدِ لَكَ؛ با زبان ستایش تو کنم! معمولاً وقتی انسان کسی را دوست داشته باشد، دلش می‌خواهد که ویژگی‌های

او را بیان کند. اگرچه ممکن است به خاطر مصالحی در همه جا ویژگی‌های محبوب را بیان نکند. اما خداوند این گونه نیست و هر چه انسان او را ستایش کند هیچ ضرری به کسی نمی‌زند، بلکه باعث می‌شود که دیگران نیز به یاد او بیفتند و عبادت مضاعفی برای ما باشد. **وَإِغْرَاقًا فِي الثَّنَاءِ عَلَيْكَ وَذَهَابًا فِي تَمْجِيدِكَ؛** خدایا کاری کن که غرق ثناگفتن تو شوم؛ مثل این که هیچ کار دیگری غیر از ثنای تو ندارم. تمام هم و غم من صرف تمجید تو شود و در آن تمرکز پیدا کنم.

والحمد لله رب العالمين